

مبانی هنر استدلال

غلامرضا ذکیانی

مبانی استدلال

ذهن انسان مملو از تصورات و تصدیقات و امور دیگر است. تصدیق‌هایی که قابل صدق و کذب هستند باور نامیده می‌شوند. باورهای انسان در طول زمان روی هم انباشته می‌شوند و یک مجموعه را تشکیل می‌دهند.

مهم‌ترین ویژگی این مجموعه باورها این است که به همدیگر ربط دارند یعنی ذهن بیش از اینکه شبیه یک کشکول باشد که اجزاء آن ارتباط خاصی با هم ندارند، شبیه یک ساختمان است که اجزاء آن با نظم خاصی در کنار هم قرار گرفته‌اند.

وجود همین ویژگی خاص - نظم ساختاری - مستلزم این است که برخی باورها نسبت به برخی دیگر از باورها حالت بنیادی‌تری داشته باشند؛ یعنی بعضی باورها حالت پایه‌ای و اصل داشته و سبب پیدایش بعضی از باورهای دیگر می‌گردند^۱. اصل بودن برخی از باورها را دو گونه می‌توان تصویر کرد: اصل محتوایی، اصل روشی.

اصل محتوایی مانند این باور که خدا هست؛ این باور سبب پیدایش باورهای دیگری می‌شود چون «خدا عادل است»، پیامبران از جانب خدا آمده‌اند، من باید

۱. این طرح بی‌شبهت به شبکه باور کواین نیست با این توضیح که کواین با غفلت از نقش ساختاری قواعد منطق، صرفاً نقش هسته‌ای و مرکزی به آن قواعد نسبت می‌دهد که در درازمدت و به مقصود تأمین سادگی شبکه باور قابل تغییر هستند؛ ولی همچنانکه در جای دیگر [۵] نشان داده‌ایم قواعد منطق - به ویژه وضع مقدم و رفع تالی - قواعد ساختاری هستند یعنی پیوند باورها در کل شبکه را تأمین می‌کنند و از این جهت مورد نیاز هرنوع شبکه معرفتی هستند. بنابراین شبهات طرح ما با شبکه باور کواین نباید سبب پوشیدگی تفاوت‌های اساسی آنان گردد.

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

دستورهای الهی را انجام دهم و»؛ روشن است که اصل‌های محتوایی در یک سطح نیستند یعنی برخی از آنها نسبت به بعضی دیگر پایه‌ای‌تر تلقی می‌شوند؛ به عنوان مثال باور «خدا هست» نسبت به باور «خدا عادل است» بنیادی‌تر است و باور «خدا عادل است» نسبت به باور «خدا به نیکوکاران پاداش می‌دهد» بنیادی‌تر بشمار می‌رود و هکذا.

اصل روشی مانند آنجایی که ما یک خبر خاص را از منابع مختلفی می‌شنویم و آن منابع به نحوی هستند که احتمال تبانی در میان آنها نمی‌رود؛ مثلاً از راننده تاکسی می‌شنویم که «فلان‌جا زلزله آمده است»، و همین خبر را از هم‌کلاسی، نگهبان دانشکده و یک رهگذر نیز می‌شنویم؛ و از آنجا که احتمال تبانی در میان آنها نمی‌دهیم لذا مطمئن می‌شویم که فلان‌جا زلزله آمده است. (یک باور محتوایی پیدا می‌کنیم) پایه چنین اطمینانی، اعتماد به روش مذکور - دریافت یک خبر خاص از منابع مختلفی که احتمال تبانی در میان آنها نمی‌رود - است که اصطلاحاً روش تواتر خوانده می‌شود. حال، اگر پس از اینکه ما چنین اطمینانی پیدا کردیم و خود نیز آن خبر را نقل نمودیم، معلوم گردد که آن خبر کذب بوده چه اتفاقی در باورهای ما رخ می‌هد؟ مسلماً باور قبلی - فلان‌جا زلزله آمده است - از میان باورهای ما حذف می‌گردد. اما فرایند تجدیدنظر در باورهای سابق به همین جا ختم نمی‌شود بلکه دست کم از خودمان می‌پرسیم که چنین خبر کذبی چگونه در میان افراد مختلف پخش شده است؟ ولی اگر چندبار دیگر هم مجبور شویم در این گونه خبرهای مطمئنی که از طریق تواتر حاصل شده‌اند تجدیدنظر کنیم، بی‌گمان در مراحل بعد در اطمینان‌بخشی خود اصل تواتر یا شرایط آن تردید روا خواهیم داشت. مثلاً از خود خواهیم پرسید آیا منابع من واقعاً تبانی نکرده‌اند؟ آیا بهتر نیست از این پس با شنیدن از چند منبع اطمینان پیدا نکنم و به دنبال منابع بیشتری باشم؟ آیا با وجود پیدایش شایعه‌های بزرگ و سپس تکذیب آنها باز هم می‌توان به چند منبع مختلف که احتمال تبانی هم بین آنها نمی‌رود اعتماد کرد؟ و بالاتر اینکه، با وجود رسانه‌های عمومی و فناوری اطلاعات که می‌توانند یک خبر هرچند دروغ را به سرعت در محیط گسترده ملی و جهانی پخش کنند، آیا می‌توان به اصل تواتر به عنوان یک روش اطمینان‌بخش مانند گذشته تکیه کرد؟

غرض اینکه اصل تواتر یکی از اصل‌های بنیادین ذهن است ولی اصل محتوایی نیست

مبانی هنر استدلال

بلکه اصل روشی است؛ یعنی روشی است برای حصول اطمینان به باورهای جدید؛ زیرا اگر باورهای حاصل از تواتر به نحو مکرر تکذیب شوند خود این روش بنیادین یا دست-کم برخی از شرایط آن مورد تردید قرار خواهد گرفت. لازمه وجود ارتباط بین باورها این است که مجموعه باورهای ما با هم سازگار باشند. مقصود از سازگاری این است که بین آنها تناقض نباشد. یعنی ذهن نمی‌تواند در آن واحد یک گزاره مثلاً «امروز شنبه است» و نقیض آن گزاره «امروز شنبه نیست» را بپذیرد.

ناگفته پیداست که بسیاری از باورهای ما در طول زمان به دست فراموشی سپرده شده یعنی به ضمیر ناخودآگاه ما منتقل شده است و اینک در دسترس ما قرار ندارند. مثلاً ممکن است امروز باور پیدا کنیم که «ج آدم بسیار خوبی است» در حالی که پیش از این معتقد بودیم که «ج فرد خیانت کاری است»، ولی امروز خیانت کاری او را فراموش کرده‌ایم. از آنجا که باور پیشین در ضمیر خودآگاه فعلی ما حضور ندارد لذا با پذیرفتن باور جدید با مشکلی مواجه نمی‌شویم. اما به محض اینکه باور سابق را به یاد آوریم متوجه تعارض آنها خواهیم شد. آنجاست که باید در جهت رفع این تعارض بکوشیم و مثلاً بگوئیم که من در کدام باور - گذشته یا فعلی - خود اشتباه کرده‌ام؟ آیا گذشت زمان او را عوض کرده است؟ و

نکته دیگر این است که باورها ذومراتب‌اند یعنی برخی در حد یقین (۱۰۰ درصد) و غالباً در حد گمان یا ظن (بین ۵۱ تا ۹۹ درصد) قرار دارند. باورهایی که خودشان در حد گمان هستند، نقیض‌شان در حد وهم (بین ۱ تا ۴۹ درصد) قرار دارد. حضور باورهای ظنی بدین معناست که خود یا به صورت ظنی از سایر باورها بدست آمده‌اند و یا در آغاز به صورت ظنی جزء باورهای ما قرار گرفته‌اند. تراکم این دسته از باورها وجود شبکه باور را متزلزل می‌کند و از همینجا زمینه وجود تناقض یا تضاد در میان باورها فراهم می‌شود. گفتنی است حضور تضاد یا تناقض در میان باورها از دو جهت دیگر نیز قابل تأمل است: یکی تعارض نظر و عمل و دیگری تعارض در دیدگاه. تعارض در نظر و عمل آنجائست که فردی باور یا باورهایی دارد ولی در مقام عمل برخلاف آنها اقدام می‌کند مانند کسی که به حقوق زنان معتقد است ولی در عمل رعایت نمی‌کند. تعارض دیدگاه

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

آنجائست که مواضع فرد در محیط‌های مختلف تفاوت می‌کند مانند کسی که در محیط سنتی از دیدگاه‌های مذهبی و در محیط مدرن از دیدگاه‌های روشنفکرانه حمایت می‌کند. این دو جهت اخیر جنبه معرفتی نداشته و از دوگانگی در شخصیت افراد سرچشمه می‌گیرند.

من در میان دیگران زندگی می‌کنم و به خاطر تفاهم با آنها دارای باورهای مشترکی با سایر افراد هستم. مجموعه باورهای مشترک بین افراد را باورهای بیناذهنی می‌خوانیم. همه باورهای فرد بیناذهنی نیستند یعنی پاره‌ای از باورهای ما مختص خودمان است و بسیاری از آنها با سایرین مشترک است. باورهای مشترک شامل هر دو دسته از باورهای محتوایی و روشی می‌گردد.

استدلال انکاری

حال که معلوم شد ذهن ما مجموعه‌ای از باورهای پایه و غیرپایه است که با همدیگر سازگار بوده و در بسیاری موارد با باورهای دیگران مشترک هستند، اینک عنصرزمان را نیز وارد می‌کنیم. ذهن انسان فرازمان نیست بلکه در طی زمان شکل می‌گیرد؛ یعنی به مرور زمان باورهای جدید پیدا می‌کند. هنگامی که فرد با یک ایده تازه مواجه می‌گردد، یا نسبت آن ایده را با مجموعه باورهای خود می‌داند و یا نمی‌داند. اگر نسبت ایده تازه با مجموعه باورهای فرد معلوم باشد تکلیف روشن است، در صورت سازگاری می‌پذیرد و در صورت ناسازگاری نمی‌پذیرد. اما اگر نسبت ایده تازه با مجموعه باورهای فرد معلوم نباشد، او باید تلاش کند تا این نسبت را روشن سازد. ساده‌ترین روش این است که لازمه‌ای برای ایده تازه بیابد تا نسبت آن را با مجموعه باورهای خود بسنجد. هر لازمه باید دو ویژگی داشته باشد: یکی اینکه روشن‌تر از ایده مذکور باشد تا نسبت آن با مجموعه باورهای ما آشکار گردد؛ و دیگر اینکه واقعاً لازمه ایده مذکور باشد تا بتوان حکم لازمه را به ایده مذکور نسبت داد. به عنوان مثال، اگر نخستین بار با این ایده جدید مواجه شویم که «انسان فاقد اختیار است»، اگر نسبت آن را با مجموعه باورهای خود بدانیم تکلیف روشن است. در صورت سازگاری می‌پذیریم و در صورت ناسازگاری نمی‌پذیریم. ولی اگر نسبت آن را با مجموعه باورهای خود ندانیم، باید بدنبال لازمه‌ای

باشیم که نسبت آن لازمه با مجموعه باورهای ما آشکار باشد، مثلاً: اگر انسان فاقد اختیار باشد نباید پشیمان گردد؛ ولی پشیمان شدن افراد جزء باورهای مسلم ما است. به عبارت دیگر در فرض مذکور، ایده جدید (انسان فاقد اختیار است) **مبهم** است یعنی نسبت آن با مجموعه باورهای ما روشن نیست ولی لازمه‌ای یافته‌ایم (انسان نباید پشیمان گردد) که مبهم نیست یعنی نسبت آن با مجموعه باورهای ما روشن است؛ چرا که ما به وجود پشیمانی در انسان‌ها اطمینان داریم، بنابراین نمی‌توانیم این لازمه را بپذیریم؛ و از آنجا که این لازمه، تالی آن ایده جدید است پس آن ایده مبهم و نامعلوم نیز از ابهام خارج گشته و تعارضش با مجموعه باورهای ما آشکار می‌گردد. و به تعبیر دیگر، انسان فاقد اختیار است ← نباید پشیمان گردد (می‌دانیم که انسان‌ها پشیمان می‌گردند)^۱ اینجاست که ایده تازه را به سبب تعارض با مجموعه باورهای خود انکار می‌کنیم و جزء باورهای خویش قرار نمی‌دهیم.

فرآیند استخراج لازمه روشن از ایده مبهم و ارزیابی آن ایده از روی این لازمه استدلال انکاری (رفع تالی) نامیده می‌شود.

گاهی ممکن است لازمه اول کاملاً روشن نباشد در این صورت سعی می‌کنیم تا لازمه دیگری از خود این لازمه اول استخراج کنیم که نسبت آن با مجموعه باورهای ما روشن باشد؛ مثلاً اگر برای نخستین بار با این ایده مواجه شویم که «هرکس خودش را از طریق دیگران می‌شناسد»، و ارزیابی چنین ایده‌ای به سبب نامعلوم بودن نسبت آن با مجموعه باورهای ما آسان نباشد ممکن است اولین لازمه آن ایده این باشد که پس «ما قبل از خودمان، دیگران را می‌شناسیم»؛ ولی همین لازمه نیز نسبت روشنی با باورهای ما ندارد لذا مجبور می‌شویم لازمه روشن‌تری از خود این لازمه استخراج نمائیم؛ مثلاً: اگر ما قبل از خودمان دیگران را می‌شناسیم، پس فاعل شناسایی، خودمان نیستیم (چون هنوز خودمان را نشناخته‌ایم)، اگر نسبت همین لازمه هم با باورهای ما کاملاً روشن نشده می‌توانیم لازمه دیگری استخراج کنیم: اگر فاعل شناسایی، خودمان نیستیم، پس شناخت

۱. عبارت قبل از فلش، ایده مبهم یا مقدم است؛ عبارت بعد از فلش، لازمه آن ایده یا تالی است و فلش نشان‌دهنده شرط بین آنهاست. جمله داخل پرانتز نیز باور مسلم ماست که با تالی منافات دارد. پس نمی‌توانیم تالی را بپذیریم و از همین‌جاست که آن ایده مبهم انکار می‌شود.

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

دیگران را نمی‌توانیم به خودمان نسبت دهیم؛ ولی مسلم است که ما دیگران را می‌شناسیم. پس این لازمه اخیر مسلماً با باورهای ما منافات دارد و از همین جا تعارض لازمه‌های پیشین و درنهایت ایده نخستین (هرکس خودش را از طریق دیگران می‌شناسد) با باورهای ما آشکار می‌گردد؛ و به تعبیر دیگر:

هرکس خودش را از طریق دیگران می‌شناسد ← ما قبل از خودمان، دیگران را می‌شناسیم ← فاعل شناسایی دیگران، خودمان نیستیم ← شناخت دیگران را نمی‌توانیم به خودمان نسبت دهیم (در حالی که شناخت دیگران را به خودمان نسبت می‌دهیم) آنچه گذشت اشاره‌ای بود به فرآیند برخورد فرد با یک ایده تازه.

ولی اغلب ممکن است تعارض یک ایده با باورهای من روشن باشد اما با باورهای فرد دیگر آشکار نباشد؛ در این صورت همان فرآیند پیشین تکرار می‌شود با این توضیح که باید سعی کنیم لازمه(های)ی از ایده مذکور استخراج کنیم که با باورهای فرد دیگر تعارض آشکار داشته باشد. در این صورت می‌توانیم با نشان دادن تعارض آن لازمه(ها) با باورهای آن فرد، به معارض بودن آن ایده تازه با باورهای وی برسیم. بنابراین ابهام ایده جدید، خاستگاه استدلال است.

گفتنی است که در لسان منطق‌دانان، این گونه استدلال با نام رفع تالی شهرت دارد. مقصود این است که در آغاز، تعارض ایده جدید (مقدم) با باورها معلوم نیست، لذا به دنبال لازمه‌ای می‌گردیم که تعارض آشکاری با باورهای ما داشته باشد (تالی فاسد) و آنگاه با انکار آن لازمه (رفع تالی) به انکار ایده جدید می‌رسیم (رفع مقدم).

مطالب پیشین را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

- ذهن انسان مجموعه باورهای سازگار است؛

- نسبت هر ایده جدید با مجموعه باورها یا آشکار است یا مبهم؛

- اگر ایده جدید با یکی از باورهای ما نسبت تعارض داشته باشد آن را نمی‌پذیریم ولی اگر نسبت تعارض نداشته باشد (عجالتاً) می‌پذیریم.

- اگر نسبت ایده جدید با مجموعه باورهای ما نامعلوم باشد سعی می‌کنیم لازمه‌ای برای آن بیابیم که نسبت روشنی با باورهای ما داشته باشد؛

- اگر آن لازمه با باورهای ما تعارض داشته باشد معلوم می‌شود که ایده جدید نیز با

مبانی هنر استدلال

باورهای ما تعارض دارد؛

- اگر آن لازمه با باورهای ما تعارض نداشته باشد، حداکثر این است که تا معلوم شدن

تعارض مذکور آن را انکار نمی‌کنیم.

- فرآیند استخراج لازمه روشن از ایده مبهم و ارزیابی آن ایده از روی این لازمه

استدلال انکاری نامیده می‌شود.

- اگر تعارض ایده جدید با باورهای من روشن باشد ولی با باورهای فرد دیگر آشکار

نباشد در این صورت تلاش می‌کنم تا با استخراج لازمه‌ای که با باورهای او منافات داشته

باشد ناسازگاری آن ایده را با مجموعه باورهای وی خاطر نشان سازم (استدلال انکاری).

- بنابراین ابهام، خاستگاه استدلال است.

- این گونه استدلال به رفع تالی معروف است.

استدلال اثباتی

گاهی نیز برای اثبات ایده جدید نیازمند استدلال می‌شویم؛ یعنی اگر بخواهیم

ایده جدیدی را به دیگران بقبولانیم باید نشان دهیم که این ایده لازمه باورهای ایشان

است؛ به دیگر سخن، ایده جدید به نحوی است که نسبت آشکاری با باورهای مخاطب

ما ندارد؛ بنابراین باید تلاش کنیم تا نشان دهیم که این ایده لازمه باورهای خود اوست.

به عنوان مثال، اگر بخواهیم برای فردی اثبات کنیم که «زندگی هدف‌دار است» باید

نشان دهیم که «هدف‌داری زندگی لازمه یکی از باورهای او» (اعتقاد به وجود خدا)

است؛ با این تعبیر که اگر خدا هست پس زندگی هدف‌دار است؛ و از آنجا که او وجود

خدا را باور دارد ولی نمی‌داند که هدف‌داری زندگی لازمه وجود خداست، اینکه اگر

لزوم بین وجود خدا و هدف‌داری زندگی را بپذیرد بی‌گمان خواهد پذیرفت که زندگی

هدف‌دار است. به تعبیر دیگر:

خدا هست ← زندگی هدف‌دار است (می‌دانیم که خدا هست)

از این گونه استدلال اثباتی در لسان منطق‌دانان تحت عنوان وضع مقدم یاد

می‌شود. مقصود این است که در آغاز، پیوند ایده جدید با باورهای مخاطب معلوم

نیست؛ لذا به دنبال باوری (مقدمی) می‌گردیم که این ایده لازمه آن باور باشد (مقدم قابل

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

وضع) و آنگاه با تأیید آن (وضع مقدم) به تأیید ایده جدید (وضع تالی) می‌رسیم. پیداست که گاهی ممکن است نتوانیم پیوند ایده جدید را مستقیماً با باورهای مخاطب نشان دهیم، در این صورت ناچار می‌شویم از یک یا چند واسطه استفاده کنیم؛ مثلاً اگر در صدد اثبات این ایده باشیم که «بعد از اسلام دینی نخواهد آمد» باید نشان دهیم که «حضرت محمد (ص) خاتم پیامبران است» (مقدم). اگر همین مقدم برای مخاطب روشن نباشد باید مقدم دیگری (مثلاً تأیید قرآن) بیابیم که جزء باورهای مخاطب باشد و خاتمیت پیامبر را تأیید کرده باشد (احزاب/۴۰)؛ به این تعبیر که اگر قرآن اعلام کرده باشد، پس حضرت محمد خاتم پیامبران است. بدین ترتیب، از آنجا که مخاطب ما تأیید قرآن را قبول دارد و فقط نمی‌داند که قرآن بر خاتمیت پیامبر و لذا دین اسلام صحه گذارده است؛ حال با نشان دادن این پیوندها، او را به پذیرش ایده جدید سوق داده‌ایم؛ یعنی با ذکر چند واسطه نشان داده‌ایم که ایده جدید لازمه باورهای او است. به تعبیر دیگر:

قرآن حضرت محمد (ص) را خاتم پیامبران اعلام کرده است ← حضرت محمد (ص) خاتم پیامبران است ← بعد از اسلام دینی نخواهد آمد (مخاطب ما تأیید قرآن را می‌پذیرد)

رفع دو شبهه

تاکنون با دو نوع استدلال آشنا شدیم: یکی استدلال برای نشان دادن تعارض یا ناسازگاری (رفع تالی) و دیگری استدلال برای نشان دادن سازگاری (وضع مقدم). در هر دو نوع استدلال، نسبت ایده جدید با مجموعه باورها معلوم نیست ازینرو می‌کوشیم تا نسبت آن را با مجموعه باورها آشکار سازیم. فرآیند آشکارسازی این نسبت در رفع تالی با وضع مقدم متفاوت است؛ در رفع تالی بدنبال نشان دادن تعارض هستیم ولی در وضع مقدم بدنبال نشان دادن سازگاری.

همین جا پرسشی به ذهن می‌رسد: آیا هنگامی که با یک ایده جدید مواجه می‌شویم می‌توانیم هر دو فرآیند - نشان دادن سازگاری و تعارض - را در مورد آن اعمال کنیم؟ و به دیگر سخن، آیا نشان دادن تعارض یا سازگاری یک ایده با مجموعه

مبانی هنر استدلال

باورهای یک فرد، دلبخواهی است؟ یا یک مجموعه از باورها نمی‌تواند با هر ایده‌ای سازگار باشد، همچنان که نمی‌تواند با هر ایده‌ای معارض باشد. در مقام پاسخ باید بگوئیم: اگر ذهن مجموعه باورهای مربوط و سازگار است دیگر نمی‌تواند با هر ایده‌ای هماهنگ باشد، همچنان که نمی‌تواند با هر ایده‌ای معارض باشد؛ و به بیان دیگر، اگر ذهن با ایده‌ای سازگار باشد مسلماً با نقیض آن ایده معارض خواهد بود و بالعکس.

اینک پرسش دیگری مطرح می‌شود: با فرض مذکور، هرگاه با یک ایده تازه برخورد می‌کنیم، باید کدام روند را در پیش بگیریم؟ اگر قبلاً بدانیم که آن ایده چه نسبتی - سازگاری یا تعارض - با باورهای ما دارد، دیگر نیازی به استدلال نیست، ولی اگر قبلاً نسبت آن ایده را با باورهای خود ندانیم، نخواهیم دانست که آیا به دنبال لازمه قابل انکار بگردیم یا مقدم قابل تأیید؟! پاسخ این است که اگر ما هیچ نسبتی با ایده جدید نداشته باشیم، بهتر است در آغاز به دنبال لازمه قابل انکار برای آن بگردیم، زیرا یافتن لازمه قابل انکار به مراتب آسان‌تر از یافتن مقدم قابل تأیید است (این موضوع را در بخش بعد توضیح خواهیم داد) اگر چنان لازمه‌ای یافته شد خود آن ایده نیز انکار می‌شود ولی اگر چنان لازمه‌ای یافت نشد دنبال مقدم قابل تأیید می‌گردیم، اگر چنان مقدمی یافت شد خود آن ایده نیز تأیید می‌گردد، ولی اگر یافت نشد آن ایده به صورت مشکوک و نامعلوم تلقی می‌شود. ناگفته نماند که ایده‌های جدید غالباً از سوی دیگران مطرح می‌شوند و ازینرو صاحبان آن ایده می‌کوشند تا سازگاری آن را با باورهای مخاطبین آشکار سازند.

تحلیل رفع تالی (رت) و وضع مقدم (وم)

حال که معلوم شد در رفع تالی به دنبال لازم (قابل انکار) و در وضع مقدم به دنبال ملزوم (قابل تأیید) هستیم، این پرسش پیش می‌آید: چرا در رفع تالی به دنبال لازم و در وضع مقدم به دنبال ملزوم می‌گردیم؟ چرا امر بالعکس نیست؟ چرا در رفع تالی به دنبال ملزوم و در وضع مقدم به دنبال لازم نمی‌گردیم؟ چه تفاوتی میان لازم و ملزوم وجود دارد؟

مهم‌ترین خاصیت لازم یک شیء در مقام استدلال این است که لازم یک شیء

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

غالباً آشکارتر (مانند گارتر، ملموس‌تر،....) از خودِ شیء است به عنوان مثال، تر شدن زمین لازمه بارش باران است و البته مانند گارتر از آن نیز هست؛ و نیز کسالت لازمه بدخواهی بوده و ملموس‌تر و ماندگارتر از آن هم است و لازم یک شیء به دلیل همین آشکاری، اغلب عام‌تر از آن شیء است یعنی نه تنها لازم آن شیء است بلکه لازم امور دیگر نیز بشمار می‌رود؛ به عنوان مثال، تر شدن زمین نه تنها لازمه بارش باران بلکه لازمه جاری شدن و پاشیده شدن آب نیز است، هم‌چنین کسالت نه تنها لازمه بدخواهی بلکه لازمه بیماری و پرخوری نیز بشمار می‌رود.

همین عام‌تر بودن لازم نسبت به ملزوم سبب می‌شود که فرآیند استنتاج در میان آنها یک‌طرفه باشد یعنی با داشتن ملزوم (مقدم) می‌توان به داشتن لازم مطمئن بود (وضع مقدم معتبر است) ولی با داشتن لازم نمی‌توان از وجود ملزوم اطمینان حاصل کرد (وضع تالی معتبر نیست) زیرا لازم می‌تواند مولود ملزوم دیگری باشد؛ و از سوی دیگر، با نداشتن لازم می‌توان از نبود ملزوم مطمئن شد (رفع تالی معتبر است) ولی با نداشتن ملزوم نمی‌توان از نبود لازم اطمینان حاصل کرد (رفع مقدم معتبر نیست) زیرا لازم می‌تواند مولود ملزوم دیگری باشد.

مثال: اگر امروز جمعه باشد دانشگاه تعطیل است؛ روشن است که تعطیلی دانشگاه فقط در روزهای جمعه نیست بلکه در روزهای دیگری چون عاشورا نیز تعطیل است، بنابراین از تعطیل بودن دانشگاه نمی‌توان نتیجه گرفت که امروز جمعه است بلکه می‌تواند عاشورا باشد؛ همچنانکه از جمعه نبودن امروز نیز نمی‌توان نتیجه گرفت که دانشگاه تعطیل نیست بلکه به علت عاشورا، دانشگاه تعطیل است.

حال که معلوم شد در نسبت میان لازم (تالی) و ملزوم (مقدم)، با رفع تالی می‌توان به رفع مقدم رسید ولی با رفع مقدم نمی‌توان به رفع تالی دست یافت، بنابراین در مقام مخالفت با ایده جدید نباید به دنبال مقدم قابل انکار باشیم بلکه باید به دنبال تالی قابل رفع بگردیم. هم‌چنین معلوم شد که با وضع مقدم می‌توان به وضع تالی رسید ولی با وضع تالی نمی‌توان به وضع مقدم دست یافت، بنابراین در مقام اثبات ایده جدید نباید به دنبال تالی قابل تأیید باشیم بلکه باید به دنبال مقدم قابل وضع بگردیم.

شرطی منحصر

در برخی موارد لازم اعم از ملزوم نیست بلکه مختص ملزوم است، این گونه موارد غالباً در علوم عقلی مانند ریاضیات، منطق و فلسفه یافت می شود، مثلاً هر عددی که بر سه بخش پذیر باشد، مجموع ارقام آن عدد نیز بر سه بخش پذیر است؛ این لازمه مختص آن مقدم است یعنی هرگاه آن مقدم برقرار باشد این لازمه هم برقرار است (و.م) و هرگاه آن مقدم برقرار نباشد این لازمه نیز برقرار نیست (ر.م)، و از سوی دیگر، هرگاه این لازمه برقرار نباشد آن مقدم برقرار نیست (ر.ت) و هرگاه این لازمه برقرار باشد آن مقدم نیز برقرار است (و.ت)؛ بنابراین روشن است که در این گونه حالات نسبت لزوم دوطرفه است یعنی با وضع مقدم می توان خود تالی را نتیجه گرفت و بالعکس، و با رفع تالی می توان نقیض مقدم را نتیجه گرفت و بالعکس.

مثال: در هندسه اقلیدسی بین مثلث بودن یک شکل و برابر با دو قائمه بودن مجموع زوایای آن تلازم برقرار است بنابراین هر چهار استدلال زیر معتبر است:

وم: این شکل مثلث است پس مجموع زوایای این شکل برابر با دو قائمه است.

وت: مجموع زوایای این شکل برابر با دو قائمه است پس این شکل مثلث است.

رت: مجموع زوایای این شکل برابر با دو قائمه نیست پس این شکل مثلث نیست.

رم: این شکل مثلث نیست پس مجموع زوایای این شکل برابر با دو قائمه نیست.

برهان خلف

برهان خلف کارآمدترین برهان در تمام علوم و زمینه های استدلالی است. برهان خلف از ترکیب وضع مقدم (هدف اثباتی) و رفع تالی (روش انکاری) به دست می آید؛ توضیح اینکه، لازم اغلب اعم از ملزوم و لذا آشکارتر و ملموس تر از آن است لذا یافتن لازم آسان تر از یافتن ملزوم است، ازینرو رفع تالی اغلب ساده تر از وضع مقدم است و به تعبیر دیگر، استدلال انکاری (مخالفت) ساده تر از استدلال اثباتی (موافقت) است و به دیگر سخن، کار ذهن در مقام انکار، آسان تر از مقام اثبات است. حال چگونه می توان در مقام اثبات، از روش آسان رفع تالی بهره برد؟

برهان خلف ترفندی است که ذهن بطور خودکار در این مسیر بکار می گیرد.

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

شیوه کار بدین صورت است که هرگاه فرد بدنبال اثبات ایده جدیدی باشد، ذهن بجای اینکه بدنبال مقدم قابل وضع برای ایده جدید باشد، نقیض ایده را فرض می‌گیرد و تالی فاسد برای آن پیدا می‌کند و سپس با انکار تالی، به انکار مقدم (نقیض ایده) دست می‌یابد و بالاخره با انکار نقیض ایده به اثبات خود ایده نائل می‌شود. به عنوان مثال، اگر مطلوب این باشد که «انسان اختیار دارد»، برای اثبات آن به صورت مستقیم نمی‌توان به آسانی به مقدم قابل وضعی دست یافت، در چنین حالتی به آسانی می‌توان نقیض مطلوب را فرض نمود: «انسان اختیار ندارد»، و سپس تالی قابل رفعی برای آن پیدا کرد: مثلاً «تعلیم و تربیت بی‌معنا می‌شود»؛ و سرانجام با رفع آن تالی فاسد به رفع مقدم مفروض (نقیض مطلوب) دست یافت. به تعبیر دیگر:

انسان اختیار ندارد ← تعلیم و تربیت بی‌معنا می‌شود (می‌دانیم که تعلیم و تربیت بی‌معنا نیست پس انسان اختیار دارد)

هم چنان که ملاحظه می‌شود، برهان خلف یک روش مستقل در کنار دو روش اصلی - وضع مقدم، رفع تالی - نیست، بلکه ترکیبی از آن دو است. هدف برهان خلف اثباتی است و روش آن انکاری.

هنر استدلال و صناعات خمس

محور دسته‌بندی صناعات خمس، به هدف استدلال مربوط می‌شود. اگر هدف استدلال کشف حقیقت باشد برهان، و اگر غلبه بر حریف باشد جدل، و اگر گمراهی از حقیقت باشد مغالطه، و اگر تحریک مردم باشد خطابه خوانده می‌شود.

هرکس به اقتضای هدف استدلال خود از مواد خاصی بهره می‌برد. مقصود از ماده، نوع و میزان استحکام صغرا (مقدمه حملی) و کبرا (مقدمه شرطی) است و مقصود از استحکام کبرا، استحکام پیوندی است که بین مقدم (ملزوم) و تالی (لازم) برقرار شده است: برهان/ برای کشف حقیقت تنها می‌توان از لزوم قطعی و مقدمه یقینی استفاده کرد (اولیات، متواترات و...).

جدل/ برای غلبه بر حریف می‌توان از همه باورهای که مورد پذیرش او هستند بهره برد (مسلمات و...).

مبانی هنر استدلال

مغالطه/ برای گمراه کردن از حقیقت باید از موادی استفاده کرد که ظاهراً یقینی بوده و پیوند محکمی بین مقدم و تالی برقرار است ولی در واقع چنین پیوندی وجود ندارد (وهمیات و...)

خطابه/ برای تحریک مردم جهت انجام برخی کارها باید از امور رایج و مقدس استفاده کرد (مشهورات و...)

شعر/ برای تحریک احساسات برخی افراد باید از امور تخیلی بهره‌برداری کرد (مخیلات و...).

با توضیحات فوق، نسبت هنر استدلال با صناعات خمس روشن می‌شود. در یک کلام می‌توان گفت که لزوم ادعا شده بین مقدم و تالی کبرا و حمل ادعا شده میان موضوع و محمول صغرا را می‌توان در یک طیف در نظر گرفت که یک سر آن از بیشترین قطعیت (برهان) و سر دیگر آن از کمترین قطعیت (خطابه) برخوردار است. با این توضیح که شعر در واقع استدلال نیست و مغالطه دارای لزوم نیست و جدل حاوی لزومی است که حریف قبول دارد. پس ناگفته نماند طیف یقین و گمان نه تنها شامل لزوم ادعایی بین مقدم و تالی می‌گردد بلکه جمله‌های خبری در صغرا را نیز دربرمی‌گیرد. در این صورت نتیجه استدلال نیز مشمول آن طیف قرار می‌گیرد و از همینجاست که امکان نقد استدلال فراهم شده و بحث‌ها کمتر به نتیجه می‌رسند. به مثال زیر توجه نمائید:

کبرای ظنی: اگر معاد از اصول دین بود جزء شهادتین می‌آمد ولی جزء شهادتین نیامده پس جزء اصول دین نیست.

صغرای ظنی: اگر شنبه آینده عید فطر باشد روزه شنبه حرام خواهد بود، شنبه (طبق تقویم) عید فطر است؛ پس روزه شنبه حرام خواهد بود.

کبرا و صغرای ظنی: اگر مابعدالطبیعه علم بود قبول عام می‌یافت ولی قبول عام نیافته پس مابعدالطبیعه علم نیست.

گفتنی است به میزانی که از مقدمات ظنی در استدلال استفاده می‌شود به همان میزان امکان نقد آن مقدمه و نتیجه بدست آمده از آنها فراهم می‌گردد. این بحث در ادامه خواهد آمد.

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

هنر استدلال و مبحث تعریف

در منطق ارسطو بحث تعریف، قسیم بحث استدلال نبوده بلکه در ضمن مباحث برهان ذکر شده است. بعدها که فروریوس کتاب ایساغوجی را به عنوان مقدمه مقولات تألیف کرد، طولی نکشید که مقدمه جای ذی‌المقدمه را گرفت، به نحوی که در کتاب اشارات بوعلی مقولات کاملاً از منطق حذف شده و مبحث تعریف از برهان جدا شد و به عنوان قسیم مبحث حجت استقلال یافت و تاکنون نیز این استقلال خود را در آثار منطق‌دانان مسلمان حفظ کرده است. این فرآیند امروزه آن‌چنان جا افتاده است که اگر کسی بخواهد بحث تعریف را در ضمن مباحث استدلال ذکر نماید باید دلیل محکمی ارائه کند؛ درحالی‌که خود ارسطو هیچ جایگاه مستقلی برای تعریف لحاظ نکرده بود.

در هنر استدلال نیز بحث تعریف فصل مستقلی ندارد بلکه وقتی به نقد استدلال می‌رسیم یکی از روش‌های نقد استدلال، ایضاح مفاهیم بکار رفته در مقدمات و نتیجه آن استدلال است. اینجاست که باید بکوشیم مفاهیم بکار رفته در ضمن استدلال را به نحو صحیح و دقیق تعریف نمائیم.

مثال: اگر حیوانات اندیشه داشتند سخن می‌گفتند ولی سخن نمی‌گویند پس اندیشه ندارند.

در مقدمات این استدلال از واژه‌های مبهمی چون اندیشه و سخن استفاده شده است و تا زمانی که معنای دقیق آنها روشن نشود نمی‌توان در باره این استدلال قضاوت دقیقی به عمل آورد؛ مثلاً منظور از سخن گفتن چیست؟ اگر منظور همان زبان انسانی باشد روشن است که صغرا صادق است یعنی حیوانات فاقد زبان انسانی هستند ولی کبرا مبهم است یعنی باید رابطه اندیشه و زبان انسانی معلوم گردد؛ مقصود از اندیشه چیست؟ آیا ادراکات حسی، خیالی، وهمی و عقلی اندیشه بشمار می‌روند یا خیر؟ آیا معقولات اولی اندیشه‌اند یا معقولات ثانیه؟ آیا تصورات اندیشه‌اند یا تصدیقات؟ کدام تصدیق‌ها؟ تصدیق‌های حقیقی یا اعتباری؟ آیا حرکت در میان تصورها اندیشه است یا حرکت در میان تصدیق‌ها و گزاره‌ها؟ ... پیداست تا اندیشه بطور دقیق تحلیل و تعریف نشود، ارتباط آن با سخن‌گویی معلوم نخواهد شد و تا چنین ارتباطی معلوم نگردد نمی‌توان در باره استدلال پیش‌گفته داوری کرد. بنابراین یکی از مهم‌ترین روش‌های نقد یک استدلال

ایضاح مفاهیم آن استدلال است.

هنر استدلال و قیاس اقترانی

قیاس اقترانی دو رکن اصلی دارد: حد اوسط و سور؛ هر استدلالی که فاقد یکی از این رکن‌ها یا هر دو آنها باشد اقترانی محسوب نمی‌شود. به عنوان مثال، قیاس استثنائی فاقد حد اوسط است لذا اقترانی بشمار نمی‌آید.

محوریت حد اوسط در این گونه قیاس‌ها نشانگر این است که قیاس‌های اقترانی بر محور تصورات (حدها) شکل گرفته‌است نه تصدیقات. و پیداست که اگر بنا باشد تصورات محور استدلال باشند، آن تصورات باید کلی بوده و باهم نسبت اندراج یا عدم-اندراج داشته باشند. و باز روشن است که با فرض دو حد، استدلال محقق نمی‌شود، بنابراین، فرض حد دیگر که مشترک بین آنها باشد لازم است. نسبت دو حد - اصغر و اکبر - با حد سوم (اوسط) سبب پیدایش اشکال قیاس و ضرب‌های آن می‌گردد. طبیعی‌ترین حالت‌های استنتاج حدود این است که حد اصغر در حد اوسط مندرج باشد و حد اوسط در حد اکبر مندرج باشد (ضرب barbara) یا نباشد (ضرب celarent). روشن است که در ضرب اول حد اصغر در حد اکبر مندرج خواهد بود و در ضرب دوم حد اصغر در حد اکبر مندرج نخواهد بود. به سبب همین روشن بودن استنتاج در این دو حالت، ارسطو آنها را شکل اول نامیده است. ولی استنتاج در بقیه حالت‌های قرار گرفتن سه حد نسبت به همدیگر این گونه طبیعی نیست، ازینرو ارسطو آنها را شکل اول ندانسته و آنها را بوسیله شکل اول اثبات نموده است. [28^a25-27] [27^a38-40]

با این وصف روشن می‌شود که دو ضرب کلی شکل اول محور همه قیاس‌های ارسطو را تشکیل می‌دهند چرا که وی دو ضرب جزئی شکل اول را نیز بوسیله دو ضرب کلی آن شکل اثبات می‌کند. [29^b24-25]

اینک می‌توان به آسانی نشان داد که فرایند استنتاج در دو ضرب کلی شکل اول (Barbara و celarent) حالت خاصی از لزوم بشمار می‌رود. به مثال‌های زیر توجه کنید:

اگر الف مساوی ب و ب مساوی ج باشد، الف مساوی ج خواهد بود؛

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

اگر الف کوچک‌تر از ب و ب کوچک‌تر از ج باشد، الف کوچک‌تر از ج خواهد بود؛
اگر الف مندرج در ب و ب مندرج در ج باشد، الف مندرج در ج خواهد بود؛
اگر الف زیرمجموعه ب و ب زیرمجموعه ج باشد، الف زیرمجموعه ج خواهد بود؛
اگر الف بالای ب و ب بالای ج باشد، الف بالای ج خواهد بود.

همچنان‌که ملاحظه می‌شود یکی از مصادیق لزوم نسبت تعدی است، تعدی یعنی عبور و گذر؛ حال برخی از نسبت‌ها - مانند مساوات، کوچک‌تری، اندراج، زیرمجموعه بودن و غیره - به نحوی هستند که اگر بین سه حد - الف، ب، ج - واقع شوند، آن نسبت به واسطه حد وسط (ب) لزوماً از اولی (الف) به سومی (ج) گذر می‌کند. به این ترتیب روشن می‌شود که چرا در ضرب اول شکل اول (ضرب barbara) اصغر (الف) در اکبر (ج) مندرج می‌شود ولی در ضرب دوم (ضرب celarent) اصغر (الف) در اکبر (ج) مندرج نمی‌شود، پیداست که در ضرب اخیر، اصغر (الف) در اوسط (ب) مندرج است ولی اوسط (ب) در اکبر (ج) مندرج نیست لذا اصغر (الف) نیز در اکبر (ج) مندرج نمی‌شود. با این وصف، شکل اول بدیهی نیست بلکه ملاک بداهت، متعدی بودن اندراج است.

و البته برخی از نسبت‌های دیگر - مانند دوستی، دشمنی، ابوت، محرمیت و غیره - این‌گونه نیستند یعنی با اینکه این نسبت‌ها بین سه حد زیر برقرارند ولی به واسطه حد اوسط (ب) لزوماً از اولی (الف) به سومی (ج) گذر نمی‌کند:

اگر الف دوست ب و ب دوست ج باشد، معلوم نیست الف دوست ج باشد؛ (غیرمتعدی)
اگر الف دشمن ب و ب دشمن ج باشد، معلوم نیست الف دشمن ج باشد؛ (غیرمتعدی)
اگر الف پدر ب و ب پدر ج باشد، چنین نیست که الف پدر ج باشد؛ (نامتعدی)

اگر الف محرم ب و ب محرم ج باشد، معلوم نیست که الف محرم ج باشد. (غیرمتعدی)
با این توضیح معلوم می‌شود که اندراج نیز مانند نسبت‌هایی چون مساوات، بزرگتری، کوچکتری و ... یکی از مصادیق نسبت تعدی است که خود از موارد لزوم بشمار می‌رود. بنابراین نه تنها قیاس اقترانی نسبت به قیاس‌های شرطی اصل محسوب نمی‌شود بلکه حتی قسیم آنها هم نیست و یکی از مصادیق استدلال شرطی بشمار می‌آید؛ و لذا نه تنها نباید قیاس مساوات را به قیاس اقترانی برگردانیم (توضیح در ادامه می‌آید) بلکه بالعکس باید قیاس اقترانی پس از تحلیل به اندراج و تعدی، از مصادیق تعدی بشمار آید.

فخررازی نیز پس از تعریف قیاس - قضایا **متی** سلامت لزوم لذاتها قضیه آخری - می نویسد: «همین تعریف مستلزم تقدم قیاس استثنائی بر اقترانی است زیرا نتیجه بخشی دو مقدمه را نسبت به نتیجه بوسیله لزوم میان مقدمات و نتیجه بیان می دارد» [۶: ۱۶۱]

ولی شگفت این است که منطق دانان مسلمان با اصل گرفتن قیاس اقترانی، تلاش های فراوانی کرده اند تا نسبت های روشن و ساده ای چون مساوات را به قیاس اقترانی ارجاع دهند ولی موفق نشده اند؛ ملاحظه کوشش ستودنی قطب رازی از یکسو و اعتراف کم - سابقه وی به شکست چنین اقدام هایی از سوی دیگر عبرت آموز است. قطب رازی پس از اینکه چهار ترفند منطق دانان پیشین را برای ارجاع قیاس مساوات به قیاس اقترانی نقل و نقد می کند می افزاید:

«مقصود از لزوم بی واسطه این است که صرف دو مقدمه برای حصول نتیجه کافی است و منظور از لزوم با واسطه این است که فرض دو مقدمه برای حصول نتیجه کافی نیست و با فرض واسطه است که نتیجه حاصل می شود. بنابراین اگر کسی بپذیرد که الف مساوی ب و ب مساوی ج است و نیز بپذیرد که مساوی مساوی، مساوی است مسلماً خواهد پذیرفت که الف مساوی ج است و بی شک نیازی به حد وسط نخواهد داشت. بدینسان قطعیت این نتیجه به صدق آن قول - مساوی مساوی، مساوی است - بستگی دارد؛ هم - چنانکه چنان مقدمه ای در باره لزوم - لازم لازم، لازم است - نیز برقرار است ولی در نصف و ثلث برقرار نیست [یعنی نمی توان گفت که نصف نصف، نصف است یا ثلث ثلث، ثلث است]. پس حد وسط هایی که ذکر شده است مورد نیاز نیست زیرا در قیاس مساوات نتیجه را بدون توجه به آن حد وسط ها بدست می آوریم. بالاتر اینکه اهل هندسه به ذکر دو مقدمه بسنده کرده و نتیجه را از همان دو مقدمه بدست می آورند، گویا استخراج نتیجه از آن دو مقدمه بدیهی است چون آن واسطه - مساوی مساوی، مساوی است - به محض حضور دو مقدمه در ذهن حاضر می شود. خلاصه اینکه اهل هندسه برای کسب نتیجه نیازی به این توجیهات ندارند. [ظاهراً منطق دانان دچار این توهم شده - اند که استنتاج، ذاتاً مستلزم تکرار حد وسط است، در حالی که برای این امر برهانی ندارند و در تعریف قیاس نیز چیزی دال بر آن وجود ندارد.» [۷: ۲۴۴]

بدین ترتیب روشن می شود که نه تنها با داشتن قیاس اقترانی بی نیاز از هنر استدلال نیستیم

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

بلکه اعتبار قیاس اقترانی (اندراج) خود بر نسبت تعدی استوار است.

هنر استدلال و مبحث استقراء و تمثیل

استقراء چیست؟ استقراء در لغت از باب استفعال، به معنای جستجوی قریه به قریه است. تعریف رایج استقراء این است که هرگاه چند مورد مشابه دارای یک صفت مشترک باشند می‌توان نتیجه گرفت که سایر موارد مشابه نیز دارای آن صفت هستند؛ به عنوان مثال، اگر چندین آب در صد درجه می‌جوشند می‌توان نتیجه گرفت که سایر آب‌ها نیز در صد درجه به جوش می‌آیند. در تحلیل این گونه استقراء می‌توان گفت:

همچنانکه دیدیم اساس استدلال هنگامی مورد نیاز می‌شود که نسبت ایده جدید با مجموعه باورها معلوم نباشد؛ برای نشان دادن سازگاری آن ایده با مجموعه باورها باید نشان دهیم که آن ایده لازمه آن مجموعه است و برای نشان دادن تعارض آن ایده با مجموعه باورها باید نشان دهیم که لازمه آن ایده با مجموعه باورها تعارض دارد. پس اساس استدلال به یافتن پیوند ایده جدید با مجموعه باورها مربوط می‌گردد.

یافتن چنین پیوندی به هویت آن ایده بستگی دارد؛ اگر ایده جدید به مسائل ذهنی مربوط باشد باید در ذهن به جستجوی پیوند باشیم که معمولاً با یافتن یک پیوند نیز حاصل می‌شود؛ ولی اگر ایده جدید به مسائل عینی و خارجی مربوط باشد باید در عالم عین در جستجوی پیوند باشیم، و از آنجا که پیوند خارجی قطعی نیست لذا پس از چند بار آزمایش اگر به نتیجه مشابهی برسیم می‌توانیم به استناد آزمایش‌ها پیوند میان ایده جدید با مورد آزمایش را تأیید کنیم؛ به دیگر سخن، یافتن پیوند در امور ذهنی بوسیله تحلیل‌های ذهن است مانند یافتن پیوند میان نظم و ناظم یا پیوند میان چهار زوجیت، ولی یافتن پیوند در میان امور عینی و خارجی به این سادگی نیست زیرا ما به امور ذهن خودمان اشراف داریم ولی به امور خارجی اشراف نداریم؛ به عنوان مثال، رابطه بین سرما و انقباض را نمی‌دانیم، ولی یک یا چند بار متوجه تقارن سرما و انقباض در موارد مختلف شده‌ایم. حال برای اطمینان بیشتر از پیوند میان آن‌دو، شرایطی فراهم می‌کنیم تا پیوند میان آنها را بیازمائیم. اگر در موارد متعدد و با حذف متغیرهای دیگر، همچنان سرما سبب انقباض گردد می‌توانیم به استناد آزمایش‌های خود به پیوند میان آنها حکم

مبانی هنر استدلال

کنیم و روشن است که این حکم قطعی نیست (مسئله استقراء) زیرا نمی‌توانیم از وجود یا عدم متغیرهای ناشناخته مطمئن باشیم. بنابراین استقراء با تعریف رایج - تکرار چند آزمایش و استخراج نتیجه از موارد مشابه - یک ترفند ذهنی است برای کشف پیوند امور خارجی و عینی. به بیان دیگر، انسان در مقایسه موارد ذهنی و خارجی به روشنی درمی‌یابد که موارد خارجی برخلاف موارد ذهنی تحت اشراف او نیستند، لذا برای کشف پیوند امور خارجی چاره‌ای جز آزمایش و اعتماد به نتایج مشابه در اثر تکرارها ندارد؛ یعنی در موارد ذهنی، به وضوح تحلیل‌های ذهنی اعتماد می‌کند و در موارد خارجی، به نتایج مشابهی که در اثر تکرار آزمایش‌ها حاصل می‌شود.

بدین ترتیب معلوم می‌شود که اولاً استقراء برای اثبات یک پیوند است نه برای انکار آن و ثانیاً اثبات استقرائی، احتمالی است نه قطعی و ثالثاً بعد از کشف استقرائی یک پیوند - مانند پیوند سرما و انقباض - آن پیوند به استناد ارزش استقراء جزء باورهای ماقرار می‌گیرد و از آن پس می‌توانیم از آن پیوند برای هر دو نوع استدلال اثباتی و انکاری استفاده بکنیم؛ به عنوان مثال، می‌توان برای رسیدن به انقباض، سراغ سرما رفت (استدلال اثباتی) و از نبود انقباض، نبود سرما را نتیجه گرفت (استدلال انکاری).

ناگفته پیداست که در این بحث از تفاوت ظریف میان استقراء و تجربه در منطق سنتی چشم‌پوشی کرده و به وجه اشتراک آن دو نظر دوخته‌ایم. تفاوت آنها در منطق سنتی، این است که استقراء قسیم قیاس بوده و برای حرکت ذهن از جزء به کل اطلاق می‌شود [۳۳۱: ۲] ولی تجربه، استقرائی است که همراه قیاس خفی به مجرباتی می‌انجامد که قسیم اولیات بوده و از مواد برهان بشمار می‌آیند. [۳۷۱: ۲]

گفتنی است که تعریف دیگر استقراء (ابطال‌پذیری) نیز پیوند وثیقی با هنر استدلال دارد. در این تعریف دانشمند با مشاهده یک یا چند مورد از پیوند میان امور، به ارائه فرضیه می‌پردازد و سپس به دنبال مثال نقض می‌گردد تا آن فرضیه را ابطال سازد؛ اگر چنان مثال نقضی یافت شود فرضیه ابطال می‌گردد ولی تا زمانی که چنین مثال نقضی پیدا نشود آن فرضیه مورد تأیید قرار می‌گیرد. حاکمیت قاعده رفع تالی در این نگرش آشکار است. اگر فرضیه برقرار باشد مثال نقض ندارد؛ اگر مثال نقض داشته باشد پس فرضیه برقرار نیست.

تمثیل

نسبت دین به سیاست مانند نسبت هسته به پوسته است [۸: ۶۱] ... آورنده تشبیه در واقع بدنبال ادعای شباهت میان مشبّه (رابطه دین و سیاست) و مشبّه به (رابطه هسته و پوسته) است تا مخاطب با مقایسه مختصات مشبّه که ناآشنا و نامحسوس است با مختصات مشبّه به که آشنا و محسوس است، به شناخت مشبّه نائل گردد.

این فرآیند براساس وضع مقدم صورت می‌گیرد، با این توضیح که تشبیه مذکور نقش صغرا را در وضع مقدم بازی می‌کند؛ به عنوان مثال، در تمثیل مذکور رابطه هسته و پوسته (مشبه به) برای مخاطب شناخته شده است، حال اگر وی تشابه ادعایی بین آن رابطه و رابطه دین و سیاست (مشبه) را بپذیرد می‌تواند احکام رابطه مشبه به را به رابطه مشبه سرایت دهد؛ مثلاً هم‌چنانکه آفت‌زدگی پوسته سبب آفت‌زدگی هسته می‌شود، آفت-زدگی سیاست نیز سبب آفت‌زدگی دین می‌گردد.

بنابراین فرآیند استدلال در تمثیل مذکور به صورت ذیل بر وضع مقدم استوار است:

کبرا: اگر نسبت دین به سیاست همانند نسبت هسته به پوسته است (مقدم) پس روابط حاکم بین دین و سیاست نیز همانند روابط حاکم میان هسته و پوسته است (تالی).

صغرا: نسبت دین به سیاست همانند نسبت هسته به پوسته است.

نتیجه: روابط حاکم بین دین و سیاست نیز همانند روابط حاکم میان هسته و پوسته است.

هنر استدلال و قیاس استثنائی

در جای دیگر [۳] نشان داده‌ایم که برخی قواعد مهم قیاس استثنائی ابتدا توسط رواقیان که تقریباً معاصر ارسطو بودند معرفی شد. در حدود پنج قرن بعد، جالینوس قیاس‌های بجا مانده از ارسطو (اقترانی) و رواقیان (شرطی) را تحت یک مقسم قرار داد. در حدود شش قرن بعد از جالینوس، دسته‌بندی وی به دست مسلمین رسید. فارابی هم قیاس را به دو دسته اقترانی و شرطی تقسیم کرد. ابن سینا که به کشف قیاس‌های اقترانی شرطی نائل شد ناچار گشت اسم دیگری برای قیاس‌های شرطی وضع کند لذا نام قیاس استثنائی - مأخوذ از اداء استثناء (لکن) در آغاز مقدمه حمله - را برای آنها برگزید. بدین ترتیب

مبانی هنر استدلال

استدلال‌های شرطی تحت نام قیاس استثنائی و بصورت کاملاً محدود در تألیفات منطق‌دانان مسلمان باقی ماندند. محوریت قیاس اقترانی سبب شد که جایگاه حقیقی استدلال‌های شرطی هیچ‌گاه معلوم نگردد. مباحث مربوط به استدلال‌های شرطی مانند برهان خلف، قیاس مقسم، قیاس مساوات و غیره در ذیل سایر مباحث ذکر شدند و همین پراکندگی مباحث از یکسو و عدم محوریت استدلال‌های شرطی از سوی دیگر و محوریت قیاس‌های اقترانی از سوی سوم سبب شد که توان مهارت‌افزایی منطق سنتی هیچ‌گاه ظهور نکند.

هنر استدلال بر مبنای ربط باورها شکل گرفته و لذا گزاره و استدلال شرطی را محور کار خود قرار داده است. روشن است که با اصل قرار گرفتن استدلال شرطی، مباحث مربوط به آن، مانند برهان خلف و شرطی‌های مرکب هر کدام در جای مناسب طرح می‌شوند. همچنین در این شیوه مباحثی چون کشف و نقد استدلال ارائه می‌گردد که سابقه‌ای در متون منطق سنتی ندارند.

هنر استدلال و منطق گزاره‌ها

هنر استدلال چه نسبتی با منطق جدید دارد؟ لایه استنتاجی منطق جدید حساب گزاره هاست و می‌دانیم که حساب گزاره‌ها براساس روابط بین گزاره‌ها - از جمله شرط - شکل گرفته است. بنابراین هنر استدلال چه نوآوری نسبت به حساب گزاره‌ها دارد؟ مضافاً اینکه می‌دانیم همه استدلال‌های بکار رفته در هنر استدلال را می‌توان در حساب گزاره‌ها یا محمولات اثبات نمود!

نگارنده به دلایل زیر هنر استدلال را به حساب گزاره‌ها ترجیح می‌دهد: یکم؛ مهم‌ترین ویژگی منطق جدید و حساب گزاره‌ها این است که یک علم است زیرا دارای اصول موضوعه و قضایای خاصی می‌باشد؛ و هر علمی از آن جهت که علم است کاربردهای خاصی دارد، مانند هندسه که علم بسیار دقیق و پرسابقه‌ای است ولی کاربردهای خاصی دارد، چنین نیست که همگان باید هندسه را بیاموزند. منطق جدید هم از آن‌رو که علم است کاربردهای خاصی دارد و لازم نیست که همگان آن را بیاموزند. (ما این موضوع را در منبع [۴] توضیح داده‌ایم) ولی هنر استدلال علم نیست، یعنی چنین

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

نیست که دارای اصول موضوعه مشخصی باشد؛ و لذا دارای کاربرد خاص نیست. از طرفی همه افراد با هر شرایط سنی، شغلی، تحصیلی و فرهنگی مختلف دارای توان استدلالی بوده و نیازمند اصلاح و تقویت آن هستند و از طرف دیگر، همگان نمی‌توانند به تحصیل علم منطق بپردازند و از طرف سوم، علم منطق به سبب ماهیت علمی خود از ایجاد و تقویت مهارت‌های استدلالی ناتوان است، ازاینرو دانشجویانی که دوره‌های مختلف منطق قدیم یا جدید را سپری کرده‌اند، تفاوت معناداری در مهارت‌های منطقی ایشان - مانند کشف، تحلیل، نقد و اقامه استدلال - پیدا نشده است.

دوم؛ بنیان‌گزاران منطق جدید در مقام تأسیس این منطق، در کنار اصول موضوعه خود از قاعده وضع مقدم استفاده نموده‌اند [۱۱: ۴۹۴] و البته چاره‌ای هم نداشتند. [۹: ۵۳] استفاده از قاعده وضع مقدم در مقام تأسیس منطق چه توجیهی دارد؟ اگر این قاعده از درون خود نظام منطقی جدید برگزیده شده است پس دچار دور باطل گشته‌اند؛ و اگر از فرازبان استفاده شده ما هم در هنراستدلال از همان فرازبان بهره می‌بریم.

سوم؛ این گونه بهره‌مندی از قواعد فرازبان به مقام تأسیس علم محدود نمی‌شود بلکه در فرایند اثبات سازگاری و تمامیت و سایر فراقضایا نیز به وفور از وضع مقدم، رفع تالی و برهان خلف استفاده می‌شود. هنراستدلال می‌کوشد تا با همین قواعد فرازبان - که تعبیر دیگری از قواعد فطری و همگانی است - روشی برای تقویت مهارت‌های استدلالی فراهم نماید که به نحو فراگیر بکار همگان بیاید.

از همین جا معلوم می‌شود که هنراستدلال قسیم یا هم‌اورد منطق جدید یا قدیم نیست که پذیرش یکی مستلزم انکار دیگران باشد؛ بلکه هویت و مأموریت آنها متفاوت است. منطق قدیم یا جدید به دنبال تأسیس علمی هستند که کاربرد خاصی دارد و ادعایی هم در مورد ایجاد یا تقویت مهارت‌های استدلالی ندارند؛ درحالی‌که هنر استدلال علم نیست بلکه روشی است برآمده از توان استدلالی انسان برای تقویت همان مهارت‌های استدلالی از جمله کشف، تحلیل، نقد و اقامه استدلال.

پاسخ به پرسش‌های ناقدین و داوران

پیش از طرح و بررسی انتقادات مطروحه ذکر دو نکته ضروری می‌نماید؛ نخست اینکه

مبانی هنر استدلال

این ایرادها و انتقادات در جلسه پیشین کرسی هنر استدلال که در مورخه ۱۲ بهمن ۸۷ در دانشکده ادبیات دانشگاه علامه برگزار شد، توسط ناقدان و داوران محترم ارائه شده است. دیگر اینکه مفاد نشست مذکور یا ضبط نشده و یا نسخه آن در اختیار اینجانب قرار نگرفته است، بنابراین منع بنده برای آراء مطروحه ذیل، یادداشت‌های خودم در ضمن جلسه می‌باشد؛ البته حقیر تلاش نمودم که هیچ انتقادی - بویژه ایرادهای مهم - از قلم نیافند ولی با این وجود پیشاپیش از اساتید بزرگواری که احیاناً نظرشان منعکس نشده است پوزش می‌طلبم.

دکتر حجتی؛

در ص ۱۶ یک استدلال از ایروینگ کپی برای اثبات اینکه یک دستگاه استنتاجی - علم منطق - باید تأسیس شود، نقل شده است. دو ایراد بر این استدلال وارد است: یکی اینکه چنین مطلبی در منبع مذکور ذکر نشده است و دیگر اینکه، با فرض وجود چنین استدلالی، چه ارتباطی با ادعای هنر استدلال پیدا می‌کند؟

پاسخ ایراد نخست: در کتاب symbolic logic (۱۹۷۹) از ص ۱۵۷ الی ۱۶۹، بحث سیستم‌های قیاسی طرح شده است. کپی در ص ۱۵۷ می‌نویسد: «دانش علمی هنگامی تحقق می‌یابد که گزاره‌های ما با یک روش سیستماتیک سازماندهی شوند تا ارتباط آنها معلوم گردد ... یک رابطه مهم در میان گزاره‌های یک علم استنتاج‌پذیری است» همو در ص ۱۶۷ می‌افزاید: «یک سیستم تنها هنگامی از دقت برخوردار است که قضایای آن به نحو منطقی اثبات گردند یا به صورت منطقی از اصول آن نتیجه شوند ... یک سیستم صوری فاقد دقت است مگر اینکه مفهوم برهان منطقی یا استنتاج منطقی را نیز به دقت معلوم گرداند. همه سیستم‌های قیاسی [مانند هندسه] حتی سیستم‌های قیاسی صوری که علاوه بر نمادهای خاص تعبیر نشده شامل حدهای منطقی هستند، برای بسط و توسعه خودشان محتاج منطق معمولی هستند. آنها منطق را به این معنا فرض کرده‌اند که قضایای آنها منطقاً از اصولشان به دست می‌آید. اما آنها ماهیت این منطق را تعیین نمی‌کنند. بنابراین همه سیستم‌های قیاسی پیشین مانند هندسه، فیزیک، روانشناسی و مانند آن شامل فرض‌های پنهانی هستند که به صراحت بیان نمی‌شوند. این فرض‌های پنهان، آن دسته از قواعد و اصول منطق هستند که دانشمندان برای ساختن براهین یا استنتاج قضایا به آنها

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

متوسل می‌شوند. بدین ترتیب همه سیستم‌های قیاسی به نحوی از دقت قیاسی محروم هستند زیرا چنین نیست که همه پیش‌فرض‌های آنها آشکار گردد؛ پس رشد و توسعه آنها کاملاً دقیق نیست بلکه کم و بیش نادقیق [یا مبهم] هستند.

طبعاً این پرسش پیش می‌آید که چگونه می‌توان چنین ابهامی را زدود و به دقت بیشتری دست یافت؟ پاسخ آشکار است: یک سیستم قیاسی [مانند هندسه] هنگامی از توسعه دقیق برخوردار خواهد بود که نه تنها اصول مفروض را به عنوان مقدمات استنتاج قضایا تعیین کند بلکه قواعد بکار رفته در استنتاج‌ها را نیز معرفی نماید. اصول باید بوسیله قواعد معین از صورت‌های معتبر استدلال یا قواعد معتبر استنتاج بدست آید. گفتنی است که نیاز به دقت و سیستم به همین جا ختم نمی‌شود. برای تحقق دقت، علاوه بر اصول خاص، باید یک سیستم قیاسی باشد که صورت‌های معتبر استنتاج را به دقت تعیین نماید.»

همچنانکه ملاحظه می‌شود، گپی لزوم تأسیس علم منطق را از اینجا بدست می‌آورد که:

- علم دانش سازمان‌یافته‌ای است که روابط گزاره‌ها در آن دانش معلوم است؛
- مهم‌ترین رابطه موجود بین گزاره‌های یک علم، رابطه استنتاج‌پذیری است،
- اگر رابطه استنتاج‌پذیری بین گزاره‌ها در هر علمی دقیقاً معلوم نباشد، نمی‌توان به دستاوردهای پیشرفت آن علم اطمینان کامل داشت؛

- فقط علم منطق می‌تواند روابط استنتاج‌پذیری بین گزاره‌ها را به طور دقیق معین نماید. نگارنده همین چهار بند را بطور خلاصه در ایراد یکم مطرح کرده است. بنابراین ایراد استنادی دکتر حجتی از عدم مراجعه یا عدم دقت در منبع مذکور نشأت می‌گیرد. اما انتقاد دوم ایشان این بود که استدلال مذکور چه ارتباطی به هنر استدلال دارد؟ اهل منطق، تعریف ثابتی از علم منطق ندارند. امروز باید تکلیف خودمان را با منطق روشن سازیم. اگر منطق - به تعبیر گپی - یک علم است که تمام اصول و قواعد استنتاج را دقیقاً معلوم می‌کند تا دانشمندان علوم دقیقه فقط از آن استفاده کنند و دستاوردهایشان مورد اعتماد باشد، بنابراین - صرفنظر از ایرادهای مذکور در چگونگی بنا نهادن آن - چنین علمی فقط مورد نیاز علوم عقلی یا اصل موضوعی خواهد بود. در این صورت قلمرو منطق محدود به حدود خاصی بوده و لزوم آموزش آن برای همگان منتفی می‌شود. به دیگر سخن،

مبانی هنر استدلال

چنین برداشتی از منطق، هیچ ادعایی در باره پرورش مهارت‌های منطقی - مانند کشف، تحلیل، و نقد استدلال - ندارد پس هیچ منافاتی با هنر استدلال که بدنبال ایجاد و تقویت چنان مهارت‌هایی است نخواهد داشت. اما دریغ که اهل منطق، بویژه در کشور ما، به این حد از کارایی منطق بسنده نمی‌نمایند؛ بلکه هم در میان دانشمندان [جزوه هنر استدلال، ص ۱۸-۱۷] و هم در میان عموم مردم، این تلقی از منطق رواج دارد که مقدمه هر علم بلکه هر فکری است. در این صورت می‌پرسیم:

- دانشمندانی که با علم منطق قدیم و جدید آشنا نبوده‌اند چگونه استدلال کرده‌اند؟

- خود ارسطو و فرگه در مقام تأسیس علم منطق از کدام منطق استفاده کرده‌اند؟

- نظام‌های مختلف منطقی بویژه در حوزه منطق ریاضی با کدام منطق بحث می‌کنند؟

... -

با این توصیف، وجه ارتباط استدلال کُپی به هنر استدلال معلوم می‌شود. علم منطق یا فقط مورد نیاز علوم عقلی است (استدلال کُپی) و یا مورد نیاز هر نوع علم و اندیشه‌ای؛ اگر مورد نیاز علوم عقلی باشد ادعایی در مورد ایجاد مهارت‌های منطقی ندارد؛ و اگر مورد نیاز هر نوع علم و اندیشه‌ای باشد باید معلوم گردد که آیا توان ایجاد و تقویت چنان مهارت‌هایی را دارا است یا خیر.

اگر منطق گزاره‌ها را خوب تدریس کنیم مهارت‌های استدلالی حاصل می‌شود! اولاً حساب گزاره‌ها بخشی از منطق ریاضی است که سالهاست توسط استادان مجرب تدریس می‌شود ولی چنین مهارت‌هایی را ایجاد نکرده است.

ثانیاً حساب گزاره‌ها دو جنبه دارد یکی اینکه تابع ارزشی است و دیگر اینکه اصل موضوعی است. هر دو جنبه پیش از این توسط نگارنده مورد نقد و بررسی قرار گرفته اند. [۴] و [۵] کمترین ویژگی علم اصل موضوعی تکرپذیری آن است. کدامیک از نظام‌های منطق مهارت‌های منطقی را ایجاد می‌کند و چرا؟

ثالثاً مهم‌ترین ادعای هنر استدلال کارآمدی در مرحله عمل است بنابراین قاطع‌ترین روش برای ارزیابی هنر استدلال و مقایسه آن با منطق‌های موجود در عرصه عمل، آزمون تجربی است. بنابراین پیشنهاد می‌شود یک موقعیت آزمایشی از سوی هیئت حمایت از کرسی‌ها برای چنین مواردی پیش‌بینی گردد تا تصمیم نهایی با محک تجربه اتخاذ شود.

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

قواعد معرفی شده در هنر استدلال را جدید نمی‌دانم؛ فقط دست به گزینش زده‌اید و قواعد مهم‌تر را معرفی نکرده‌اید.

اولاً در سیستم استنتاج طبیعی می‌توان پرسید: قواعدی چون وضع مقدم، رفع تالی و برهان خلف که در فرازبان بکار می‌روند و در اثبات فراقضایا مورد استفاده قرار می‌گیرند، چه نسبتی با قواعد استنتاج دارند؟ اگر قواعد بکار رفته در فرازبان، تفاوت ماهوی با قواعد زبان موضوعی ندارند، آیا در اثبات فراقضایا دچار دور باطل نمی‌شویم؟ و در سیستم اصل موضوعی می‌توان پرسید: چرا هر نوع سیستمی با هر تعداد اصل موضوع، محتاج لاقل یک قاعده (وضع مقدم) است؟ [۵۱: ۱۰] آیا گزینش قاعده وضع مقدم در این مقام تصادفی است؟ و آیا می‌توان قاعده معرفی فصل را (که از قواعد خاص حساب گزاره‌ها محسوب می‌شود) برای چنین منظوری انتخاب کرد؟

ثانیاً نسبت وضع مقدم و رفع تالی با سایر قواعد حساب گزاره‌ها همانند نسبت آن دو قاعده با قیاس اقترانی است. اهل فن می‌دانند که ارسطو قیاس اقترانی را در قالب اشکال سه گانه معرفی کرده و حتی مدعی شده هر نوع استدلالی منحصر به این اشکال سه گانه است. [۳۰-۲۵^b: ۴۰] و قواعدی چون وضع مقدم و رفع تالی را با اینکه به وفور مورد استفاده قرار داده، معرفی ننموده است. این امر سبب شده که منطق‌دانان پیرو ارسطو و بویژه مسلمین، غالباً هم خود را صرف قیاس اقترانی بکنند و حتی تلاش نمایند استدلال‌های روشنی چون قیاس مساوات و برهان خلف را با تکلفات فراوان به قیاس اقترانی ارجاع دهند [۷: ۲۴۴] مشاهده تلاش‌های ستودنی و البته ناکام ایشان، این درس بزرگ را به ارمغان می‌آورد که حتی بزرگان منطق نیز بدنبال گزینش قواعد اصلی بوده‌اند تا سایر قانون‌ها را به آنها ارجاع دهند.

ثالثاً امر گزینش و ترجیح برخی قواعد در منطق ریاضی نیز رایج است. چرا منطق‌دانان مختلفی چون فرگه، لویی (موجهات)، اندرسون (ربط)، براور (شهودی) و دیگران هر کدام تلاش کرده‌اند قواعد و اصول خاصی را به عنوان قواعد پایه انتخاب کنند؟ در قلمرو منطق ریاضی، سیستم استنتاج طبیعی چه امتیازی به روش اصل موضوعی یا نمودار درختی دارد؟ سیستم مبتنی بر نفی و شرط چه تفاوتی با سیستم مبتنی بر نفی و فصل دارد؟ آیا در این موارد قواعد جدید و بی‌سابقه معرفی می‌شوند؟ چگونه است که در آن موارد احساس تکرار نمی‌کنیم و با افتخار تدریس می‌کنیم و در مورد هنر استدلال

مبانی هنر استدلال

احساس کهنگی و تکرار می‌نمائیم؟ تنها تفاوت هنر استدلال با رویکرد آن بزرگان در این است که هنر استدلال به دنبال تأسیس یک سیستم منطقی نیست بلکه با برجسته‌تر کردن قواعد فرازبان، بدنبال ایجاد و تقویت مهارت‌های منطقی است.

بدین ترتیب انتقاد دیگر دکتر حجتی مبنی بر اینکه «استدلال‌های بکار رفته در هنر استدلال قابل ارجاع به منطق گزاره‌هاست» نیز قابل پذیرش نیست زیرا هنر استدلال منکر کارایی خاص منطق قدیم یا جدید نیست بلکه تنها ادعای ما این است که قواعد اصلی - وضع مقدم و رفع تالی - در آن منطق‌ها جایگاه واقعی خود را از دست داده‌اند و لذا توان مهارت‌افزایی در بخش استدلال آن منطق‌ها کاهش یافته است.

مگر شکل اول قیاس اقترانی بدیهی نیست؟

پاسخ این پرسش در قسمت هنر استدلال و قیاس اقترانی گذشت.

تحلیل استدلال‌های دکتر خندان؛

- شاخص‌های اصلی مهارت‌های استدلال - کشف، تحلیل، نقد و اقامه استدلال - تعریف نشده‌اند. اگر مقصود از شاخص‌های اصلی مهارت‌های استدلال، تعریف دقیق و تفصیلی آنهاست، ایراد وارد است ولی در حال حاضر ضرورت چنین تفصیلی برای نگارنده روشن نیست ازاینرو به تعریف اجمالی این شاخص‌ها بسنده شده است.

- جایگاه مغالطات و مفاهیم روشن نشده است. اگر جایگاه محوری هنر استدلال مورد پذیرش قرار گیرد - که فعلاً در این مقام به سر می‌بریم - در مراحل بعد می‌توان بحث مغالطات را به نحو مقتضی طرح نمود. در حال حاضر همین قدر می‌گوئیم که اگر هر نقدی را ناظر به یک مغالطه مرسوم یا غیرمرسوم بدانیم، بنابراین کشف مغالطه از وظایف ذاتی هنر استدلال بشمار می‌رود چرا که آموزش نقد استدلال مهم‌ترین رسالت هنر استدلال است.

در مورد بحث مفاهیم نیز باید گفت: از لحاظ تاریخی قبل از ابن‌سینا بویژه در ارغنون ارسطو بحث تعریف در ضمن مباحث برهان و جدل ذکر شده و به هیچ‌وجه قسیم قیاس نبوده است. حدود چهار قرن پس از ارسطو، فرفوریوس صوری، ایساغوجی را به عنوان مقدمه مقولات نگاشت و کلیات خمس را به صورت مستقل و فارغ از جواهر اولیه

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

مطرح کرد. بعدها همین مقدمه توسط ابن سینا جای ذی‌المقدمه (مقولات) را تنگ کرد به نحوی که مقولات از منطق اشارات حذف گردید و مباحث تعریف با پشتیبانی ایساغوجی به صورت قیاس در ساختار منطق سینوی قرار گرفت و منطق دوبخشی شد. حال با توجه به این تاریخچه گوئیم: اینکه امروز اصرار کنیم اندیشه دو مصداق بارز - استدلال و تعریف - دارد، همواره چنین نبوده است؛ یعنی اگر عمر منطق سستی را ۲۴ قرن بدانیم، تنها در ده قرن اخیر (از اشارات بوعلی تا کنون) آن هم در میان پیروان شیخ اینگونه بوده است ولی در ۱۴ قرن نخست (از ارسطو تا شیخ) بطور مطلق و در ده قرن اخیر در میان پیروان غیرسینوی ارسطو، چنین تلقی در میان نبوده است.

از لحاظ منطقی نیز نسبت بحث مفاهیم با استدلال نیازمند بازتعریف است زیرا این امر به رویکرد ما به استدلال مربوط می‌شود. اگر منظور از استدلال، استدلال حملی و اقترانی باشد که بر محور حدها شکل می‌گیرد می‌توان بحث حدها و مفاهیم (مقولات از دیدگاه ارسطو) را پیش از قیاس طرح کرد و البته در این مبنا هم بحث مفاهیم (تعریف) قسیم بحث قیاس نیست بلکه مقدمه آن است در حالیکه گمان رایج این است که «اندیشه دو مصداق بارز دارد: استدلال و تعریف»؛ ولی اگر منظور از استدلال، استدلال شرطی یا استثنائی باشد که بر محور گزاره‌ها شکل می‌گیرد، هیچ نیازی به بحث حدها و کلیات خمس وجود ندارد؛ همچنانکه در منطق ریاضی، مباحث استدلالی (حساب گزاره‌ها) بدون اشاره به این قبیل مباحث طرح می‌گردد.

با این وجود هنر استدلال چشم خود را کاملاً بر مباحث تعریف نبسته است؛ توضیح اینکه بحث تحلیل مفاهیم یکی از مهم‌ترین روش‌های نقد است که در ص ۱۴۲ کتاب و ص ۵۱ جزوه منتشر شده در ضمن بحث نقد ذکر شده است. از این جهت بحث تحلیل مفاهیم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

(از این پس دکتر خندان ضمن طرح چندین مغالطه، تحلیل هنر استدلال را نسبت به آنها خواستار شده‌اند)

- کتاب هنر استدلال را بخوانید زیرا هر کتاب خوب را باید یک بار خواند.

تحلیل: هر کتاب خوب را باید یکبار خواند ← کتاب هنر استدلال را بخوانید

نقد: کبرا مخدوش است زیرا با پذیرش اینکه هر کتاب خوب را باید یکبار خواند نتیجه

مبانی هنر استدلال

نمی‌شود که کتاب هنر استدلال را بخوانید، چون خوب بودن هنر استدلال هنوز ثابت نشده است.

- کتاب ارزان کالای کمیابی است؛ هر کالای کمیابی گران است؛ پس کتاب ارزان گران است. تحلیل: حد میانی (کالای کمیاب) مشترک لفظی است و بعینه تکرار نشده است. کالای کمیاب در مقدمه نخست، معلول «ارزان بودن» است یعنی هر چیز ارزانی کمیاب می‌شود؛ ولی کالای کمیاب در مقدمه دوم، علت گرانی است یعنی هر چیزی که کمیاب باشد گران می‌شود. به دیگر سخن، کمیابی معلول ارزانی نه تنها غیر از کمیابی علت گرانی است بلکه ضد آن است و لذا با همدیگر جمع نمی‌شوند، بنابراین اقترانی هم صورت نمی‌گیرد.

گفتنی است این گونه مغالطه‌ها که از جذابیت ظاهری و تفننی برخوردارند، بیشتر حالت تصنعی داشته و بر اساس قواعد موجود در قیاس اقترانی ساخته شده‌اند و البته مورد انکار هنر استدلال نیستند. سخن این است که اغلب استدلال‌های افراد به صورت وضع مقدم یا رفع تالی است و هنر استدلال با عطف توجه به محوری‌ترین استدلال‌های بکار رفته در مباحثات، مهارت‌های استدلالی را پرورش می‌دهد.

- همه استادتمام‌ها صاحب‌نظر هستند ولی هیچ یک از اعضای این جلسه استادتمام نیست، پس هیچیک از اعضای این جلسه صاحب‌نظر نیستند.

تحلیل: با فرض صدق مقدمه نخست (تمام استادتمام‌ها صاحب‌نظر هستند) عکس آن به صورت کلیه (تمام صاحب‌نظرها استادتمام هستند) نادرست است ولی به صورت جزئی (بعضی صاحب‌نظرها استادتمام هستند) درست است. اما در این صورت فردی می‌تواند صاحب‌نظر باشد ولی استادتمام نباشد. و به تعبیر هنر استدلال، گزاره (اگر کسی استادتمام باشد صاحب‌نظر است) شرطی غیرمنحصر است و در شرطی غیرمنحصر رفع مقدم (هیچ یک از اعضای این جلسه استادتمام نیست) اعتبار ندارد.

- گزاره فصلی یا مانعه‌الجمع است یا مانعه‌الخلو؛ گزاره A مانعه‌الجمع است، پس مانعه‌الخلو نیست

تحلیل: «یا» بکار رفته در کبرا (گزاره فصلی یا ... یا ...) مبهم است. اگر خود این «یا» مانعه‌الجمع باشد استدلال معتبر است ولی اگر مانعه‌الخلو باشد استدلال نامعتبر است زیرا «یا» مانعه‌الخلو به این معنا است که گزاره فصلی نمی‌تواند هیچکدام نباشد ولی می‌تواند

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

هر دو یعنی هم مانعة‌الجمع و هم مانعة‌الخلو (حقیقه) باشد در این صورت از اینکه A مانعة‌الجمع است نتیجه نمی‌شود که مانعة‌الخلو نیست. ممکن است گفته شود: «یا» حقیقه هم مستلزم «یا» مانعة‌الجمع است و هم مستلزم «یا» مانعة‌الخلو؛ بنابراین، استدلال مذکور بی‌اعتبار نیست یعنی از اینکه A مانعة‌الجمع است می‌توان نتیجه گرفت که مانعة‌الخلو نیست، زیرا به صورت مانعة‌الجمع استدلال نموده است.

در پاسخ گوئیم: در این مقام نمی‌توان به مفاد «یا» حقیقه استناد کرد والا دچار مغالطه معروف خودارجاعی می‌شویم؛ به دیگر سخن، اگر «یا» حقیقه را شامل خود گزاره اصلی بدانیم در آن صورت باید بگوئیم: «یا» حقیقه مستلزم مانعة‌الخلو نیز است پس، از اینکه A مانعة‌الجمع است نمی‌توان نتیجه گرفت که مانعة‌الخلو نیست. چنین تناقضی مولود کاربرد «یا» حقیقه به صورت خودارجاعی است بنابراین باید از چنان کاربردی پرهیز نمائیم.

– نقدی کردن یارانه‌ها به نفع اقشار آسیب‌پذیر است زیرا مردم فقیر با دریافت نقدی یارانه‌ها نفع بیشتری می‌برند.

تحلیل: اگر مردم فقیر با دریافت نقدی یارانه‌ها نفع بیشتری می‌برند پس نقدی کردن یارانه‌ها به نفع اقشار آسیب‌پذیر است. همچنانکه ملاحظه می‌شود مقدم (دلیل) با تالی (نتیجه) تفاوتی ندارد یعنی مصادره به مطلوب پیش آمده است.

– ذهن وجود گزاره‌های متعارض را تحمل نمی‌کند و به دنبال برطرف کردن آن است و بهترین ابزار ذهن برای رفع تعارض استدلال است؛ پس تعارض خاستگاه استدلال است.

تحلیل: اگر استدلال ابزار رفع تعارض است پس تعارض خاستگاه استدلال است.

نقد کبرا:

الف. چه ارتباطی بین مقدم و تالی وجود دارد؟ حداکثر معنای مقدم این است که تعارض به کمک استدلال رفع می‌شود پس استدلال ابزاری است برای رفع تعارض نه اینکه تعارض خاستگاه استدلال باشد. در مقام تمثیل، اگر تعارض را خاستگاه استدلال بدانیم باید بیماری را نیز خاستگاه ورزش بشمار آوریم زیرا ورزش ابزاری است برای رفع بیماری!

ب. واژه «خاستگاه» مبهم است. منظور از خاستگاه چیست؟ انگیزه خودآگاه یا

مبانی هنر استدلال

ناخود آگاه، زمان یا نقطه شروع، علت تامه یا غایت؟ تا زمانی که تعریف دقیق خاستگاه روشن نشود نمی‌توان در باره کبرا قضاوت کرد

نقد صغرا: استدلال ابزار رفع تعارض نیست بلکه ابزار آشکار کردن تعارض است؛ توضیح اینکه ذهن به محض مواجهه با تعارض ناچار است یکی از طرفین را انکار نماید و از این جهت محتاج ابزار نیست بلکه باور سازگار را حفظ می‌کند و باور ناسازگار را پس می‌زند. نکته اصلی آنجاست که تعارض هنوز برای ذهن آشکار نشده است. در این مرحله ذهن ناگزیر است لازمه‌ای از باور جدید و مبهم استخراج نماید که با مجموعه باورهای خودش ناسازگار باشد و سپس با انکار آن لازمه به انکار باور مبهم نائل شود (استدلال انکاری). بنابراین استدلال (انکاری) وسیله‌ای است برای آشکار کردن تعارض و رفع ابهام از باور جدید. پس صغرای مربوط استوار نیست.

با این وصف، اگر به دنبال خاستگاه استدلال می‌گردیم باید در پی «رفع ابهام» باشیم نه «رفع تعارض»؛ و به تعبیر دقیق‌تر، هرگاه ذهن با باور نامعلوم و مبهمی مواجه می‌شود دست به استدلال می‌زند.

تحلیل دو مقاله:

- خلاصه مقاله اول: در کرات آسمانی موجودات زنده و بلکه باشعور وجود دارد زیرا اولاً با توجه به وجود میلیاردها ستاره، یقیناً برخی اقمار و سیارات این ستاره‌ها در شرایطی هستند که نه سرد و نه گرم باشند و زندگی و حیات در آنها شکل گرفته باشد، ثانیاً در قرآن کریم پانزده بار از «مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» یاد شده که اشاره به موجودات زنده و باشعور در آسمان‌هاست.

خلاصه مقاله دوم: اولاً ستاره‌های دیگر سیاره و قمر ندارند و ثانیاً منظور از «مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» فرشتگان و ملائک هستند؛ بنابراین موجود زنده‌ای در آسمان‌ها وجود ندارد.

بر فرض درستی گزاره‌ها در مقاله دوم، ساختار استدلال و نقد آن چیست؟

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

تحلیل استدلال نخست در مقاله اول:

کبرا: میلیاردها ستاره در آسمان وجود دارد ← میلیاردها قمر در آسمان وجود دارد ←
یقیناً برخی اقمار و سیارات این ستاره‌ها در شرایطی هستند که نه سرد و نه گرم باشند ←
زندگی و حیات در آنها شکل گرفته است ← در کرات آسمانی موجودات زنده بلکه
باشعور وجود دارد.

صغرا: میلیاردها ستاره در آسمان وجود دارد.

نتیجه: در کرات آسمانی موجودات زنده بلکه باشعور وجود دارد.

با این وصف روشن است که نقد مقاله دوم، متوجه نخستین شرطی در کبراست؛ یعنی
وجود میلیاردها ستاره در آسمان، دلیل وجود اقمار آنها نیست و به تعبیر آن مقاله
ستاره‌های دیگر سیاره و قمر ندارند.

نقد: مقاله دوم برای این ادعا که (ستاره‌های دیگر سیاره و قمر ندارند) چه دلیلی اقامه
کرده است؟ روشن است که وجود یا عدم قمر برای ستاره‌ها امر بدیهی نیست بنابراین هر
ادعایی در این زمینه محتاج دلیل است. وانگهی بقیه شرطی‌ها در کبرای مذکور نیز
بدیهی نیستند یعنی می‌توان گفت:

- با فرض وجود اقمار بی‌شمار در آسمان، این نتیجه بدست نمی‌آید که یقیناً برخی اقمار
و سیارات این ستاره‌ها در شرایطی هستند که نه سرد و نه گرم باشند.

- با فرض وجود برخی اقمار و سیارات این ستاره‌ها که نه سرد و نه گرم باشند این نتیجه
حاصل نمی‌شود که زندگی و حیات در آنها شکل گرفته است زیرا هوای معتدل شرط
لازم حیات است نه شرط کافی.

- با فرض شکل‌گیری زندگی و حیات در اقمار آسمانی، این نتیجه به دست نمی‌آید که
در کرات آسمانی موجودات باشعور وجود دارند زیرا وجود حیات شرط لازم شعور
است نه شرط کافی.

تحلیل استدلال دوم در مقاله اول:

کبرا: در قرآن کریم پانزده بار از «مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» یاد شده است ← قرآن به
موجودات زنده و باشعور در آسمان‌ها اشاره کرده است

مبانی هنر استدلال

صغرا: در قرآن کریم پانزده بار از «مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» یاد شده است
نتیجه: قرآن به موجودات زنده و باشعور در آسمان‌ها اشاره کرده است
با این وصف، نقد مقاله دوم متوجه کبراست؛ یعنی مقصود از «مَنْ» در آیه مذکور،
فرشتگان است نه موجودات زنده و باشعور.
نقد: این ادعا - مقصود از «مَنْ» در آیه مذکور، فرشتگان و ملائک هستند - نیز بدیهی
نیست پس باید اثبات شود؛ اگر در مقاله دوم دلیلی برای آن ذکر شده آن دلیل قابل
بررسی است ولی اگر دلیلی ارائه نشده باشد این نقد استوار نیست.
این ایراد به استدلال دوم مقاله اول نیز وارد است یعنی آن مقاله نیز باید اثبات نماید که
منظور از «مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» موجودات زنده و باشعور در آسمان‌هاست والا
کبرای آن برقرار نخواهد بود.

- بیش از ۹۰ درصد استدلال‌ها در هر گفتار و نوشتاری قیاس استثنائی است و کتاب هنر
استدلال بهترین روش در آموزش کاربردی قیاس استثنائی است، بنابراین با آموزش کتاب هنر
استدلال به مدت یک نیمسال می‌توان از عهده‌ی کشف، تحلیل و نقد استدلال‌های موجود در
هر گفتار و نوشتاری برآمد.

کبرا: هنر استدلال بهترین روش در آموزش کاربردی قیاس استثنائی است و بیش از ۹۰
درصد استدلال‌ها در هر گفتار و نوشتاری قیاس استثنائی است ← هنر استدلال بهترین
روش در آموزش (تحلیل) بیش از ۹۰ درصد استدلال‌ها در هر گفتار و نوشتاری است
← با آموزش کتاب هنر استدلال به مدت یک نیمسال می‌توان از عهده‌ی کشف، تحلیل
و نقد استدلال‌های موجود در هر گفتار و نوشتاری برآمد.

صغرا: هنر استدلال بهترین روش در آموزش کاربردی قیاس استثنائی است و بیش از ۹۰
درصد استدلال‌ها در هر گفتار و نوشتاری قیاس استثنائی است.
نتیجه: با آموزش کتاب هنر استدلال به مدت یک نیمسال می‌توان از عهده‌ی کشف،
تحلیل و نقد استدلال‌های موجود در هر گفتار و نوشتاری برآمد.

نقد صغرا: این دو موضوع یعنی (هنر استدلال بهترین روش در آموزش کاربردی قیاس
استثنائی است) و (بیش از ۹۰ درصد استدلال‌ها در هر گفتار و نوشتاری قیاس استثنائی
است) بدیهی نیستند پس باید اثبات گردند. اثبات «بهترین روش» مستلزم مقایسه با سایر

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

روش‌ها و یافتن شاخص‌های اجماعی برای گزینش بهتر و بهترین است. اثبات (بیش از ۹۰ درصد استدلال‌ها...) نیز از سویی آماری است و از سوی دیگر استقرائی، زیرا نمی‌توان هر گفتار و هر نوشتاری را مورد بررسی قرار داد؛ بنابراین یقینی نیست. نقد کبرا: با فرض پذیرش مقدم (هنر استدلال بهترین روش در آموزش (تحلیل) بیش از ۹۰ درصد استدلال‌ها در هر گفتار و نوشتاری است) چه لزومی برای پذیرش تالی (با آموزش کتاب هنر استدلال به مدت یک نیمسال می‌توان از عهده‌ی کشف، تحلیل و نقد استدلال‌های موجود در هر گفتار و نوشتاری برآمد) وجود دارد؟ بویژه تعیین یک نیمسال چه ارتباطی با مقدم دارد؟

بر اهل فن پوشیده نیست که این پرسش دکتر خندان - همانند سایر پرسش‌های ایشان - با مهارت تمام طراحی شده است؛ به نحوی که مدعی هنر استدلال را به نقد آن وادار می‌سازد. ولی نباید فراموش کرد که استدلال مذکور توسط ایشان ساخته شده است و با ادعای هنر استدلال تفاوت دارد؛ ما ادعا نکرده‌ایم که «هنر استدلال بهترین روش در آموزش کاربرد قیاس استثنائی است»؛ بلکه ادعای ما این است که مخاطبان پس از یک ترم آموزش می‌توانند از عهده کشف، تحلیل و نقد استدلال‌های موجود در هر متن و هر گفتاری برآیند» [ص ۵ کتاب و ص ۲۴ جزوه منتشره] و مهم‌تر اینکه ماهیت چنین ادعایی کاملاً تجربی است و با محک تجربه می‌توان به صورت فیصله‌بخشی آن را آزمود. بنابراین سزاوار این است که به جای ملاحظات نظری به آزمون عملی بپردازیم.

دکتر کلباسی؛

- آیا استدلال نوعی مهارت است که کشف می‌شود یا وضع می‌گردد؟
هنر استدلال ناظر به قواعد فطری استدلال است بنابراین وضع نمی‌شود بلکه انسان‌ها به طور فطری استدلال می‌کنند. اگر پرسیده شود: پس چه نیازی به ارائه هنر استدلال وجود دارد؟ گوئیم: از چند جهت لازم است که هنر استدلال ارائه گردد:
یک؛ در حال حاضر منطق قدیم با سابقه بیش از هزار سال و منطق جدید با سابقه بیش از پنجاه سال در کشور ما ارائه شده است و خواه ناخواه این تلقی در میان افراد پیدا شده است که اگر کسی بدنبال روش‌های صحیح استدلال باشد باید در یکی از این منطق‌ها مهارت پیدا کند و از سوی دیگر نیز این منطق‌ها با ویرایش‌های جدید و متعدد تألیف و

مبانی هنر استدلال

تدریس می‌گردند؛ ولی نه تنها مهارت‌های استدلالی افراد را تقویت نمی‌کنند بلکه گاهی سبب پیدایش این سوءظن می‌شوند که منطق و استدلال، اجماعی نبوده و از عهده حل مسائل بر نمی‌آید بنابراین لازم است در کنار این منطق‌ها، مخاطبین را به سمت توان فطری و خدادادی استدلال که متفق علیه همگان است هدایت کنیم. هنر استدلال به دنبال چنین غایتی است.

دو؛ قواعد فطری استدلال - وضع مقدم، رفع تالی و برهان خلف - در هر دو منطق قدیم و جدید مورد استفاده قرار گرفته‌اند ولی از جایگاه محوری خود خارج گشته و در ضمن قواعد فرعی و به صورت پراکنده ذکر شده‌اند و دقیقاً به همین دلیل خاصیت مهارت - افزایی در زمینه‌های استدلالی را از دست داده‌اند. هنر استدلال با غربال کردن قواعد فرعی و بازگرداندن جایگاه محوری قواعد اصلی، قدرت مهارت‌افزایی آن قواعد را احیاء کرده است.

سه؛ گفتنی است که با نگاه جدید به قواعد اصلی استدلال مسائل چندی رخ می‌نماید که پیش از این مستور بوده است. از جمله این مباحث می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- مبانی و خاستگاه استدلال

- جایگاه استدلال اثباتی و انکاری

- روش‌های دقیق و جامع استدلال

- بازتعریف استقراء، برهان، جدل و مغالطه

- کشف پاره‌ای خطاهای بزرگان در اقامه و نقد استدلال‌های پیچیده

بدین ترتیب معلوم می‌شود که قواعد استدلال فطری است ولی فطری بودن آنها - به دلایل پیش گفته - مانع از بازتعریف و آموزش آنها نمی‌شود.

- آیا استدلال مسبوق به تعارض است؟

همچنانکه گذشت، اگر تعارض آشکار باشد استدلال لازم نیست ولی اگر آشکار نباشد برای روشن شدن تعارض دست به استدلال می‌زنیم. استدلال به این معنا مسبوق به تعارض است.

- آیا هر استدلالی تمهیدی برای نقادی است؟

استدلال دو دسته است: اثباتی و انکاری؛ استدلال انکاری هویت نقدی دارد یعنی برای

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

نقد یک ایده جدید لازمه‌ای از آن استخراج می‌کنند که با مجموعه باورهای مخاطب تعارض داشته باشد، پس هویت نقدی دارد. ولی استدلال اثباتی برای نشان دادن سازگاری ایده جدید با مجموعه باورهای مخاطب اقامه می‌شود بنابراین هویت نقدی ندارد. ناگفته پیداست که موضوع به همین جا خاتمه نمی‌یابد. اگر طرف مقابل با استدلال ما موافق باشد بحثی پیش نمی‌آید ولی اگر مخالف باشد می‌تواند تمام ارکان استدلال ما - صغرا، کبرا و نتیجه - را مورد نقد قرار دهد و ناسازگاری آنها را با مجموعه باورهای ما نشان دهد. بنابراین استدلال انکاری هویت نقدی دارد ولی استدلال اثباتی خیر! ناگفته نماند یکی از روش‌های نقد یک استدلال، اثبات نقیض نتیجه بوسیله یک استدلال دیگر است. اینجا نیز به دنبال اثبات هستیم ولی در واقع استدلال اصلی را مورد انتقاد قرار داده‌ایم.

- هنر نوعی تولید و خلاقیت است، لذا بهتر بود نام «فن استدلال» برگزیده می‌شد.

اولاً، نام برگزیده شده لزومی ندارد که از هر جهت با مسمی هماهنگ باشد و لذا گزینش نام به سلیقه افراد مربوط می‌شود.

ثانیاً، از جهت لغوی تفاوت چندانی بین فن و هنر وجود ندارد بلکه هنر در زبان فارسی معادل فن در زبان عربی است. اما از جهت اصطلاحی، تعاریف متعددی از آنها بویژه هنر صورت گرفته است.

- رسالت هنر استدلال چیست؟ به دیگر سخن، آیا هنر استدلال در مقام آسیب‌شناسی در ساختار یا آموزش منطق است که مانع ظهور ظرفیت‌های علم منطق است؟

در این مقام هنر استدلال مشابه تفکر انتقادی است. تفکر انتقادی چه رسالتی دارد؟ آیا درصدد آسیب‌شناسی در ساختار و آموزش منطق است؟ ظاهر این است که اگر هم تفکر انتقادی در آغاز بدنبال آسیب‌شناسی منطق بود، هم‌اینک چنین مقصودی ندارد بلکه بدون توجه به علم منطق، درصدد ایجاد و تقویت قوه انتقادی در فراگیران است. ناگفته پیداست که اگر علم منطق - قدیم یا جدید - بخواهد با استفاده از روش‌ها و مبانی تفکر انتقادی در صدد ترمیم روش و ساختار خود برآید و در نتیجه مهارت‌های انتقادی را در مخاطبین خود ایجاد و تقویت نماید، راه چنین تعاملی باز است. هنر استدلال نیز با

مبانی هنر استدلال

وقوف به کاستی‌های منطق‌های موجود، در صدد گزینش قواعد محوری و ساماندهی آنها برای ایجاد و تقویت مهارت‌های استدلالی - کشف، تحلیل، نقد و اقامه استدلال - است. حال اگر علم منطق بخواهد با استفاده از روش‌ها و مبانی هنر استدلال، درصدد ترمیم ساختار نظری و عملی خود برآید، راه گفتگو باز است.

دکتر حکاک؛

- چرا قیاس استثنائی را از قیاس اقترانی جدا می‌کنید؟ اگر هم در دوره‌ای از تاریخ آنها جدا بوده‌اند، هم‌اینک تحت یک مقسم قرار گرفته‌اند و لزومی به تفکیک آنها نیست.

یک؛ پژوهش دقیق علمی اقتضاء می‌کند که روند پیدایش و رشد علوم مختلف به خوبی روشن گردد. نگارنده نیز با پیروی از همین سنت حسنه به تبارشناسی قیاس اقترانی حملی (ارسطو)، شرطی (ابن سینا) و استثنائی (رواقیان) پرداخته است. پس نفس تحلیل تاریخی مباحثی که امروزه در کنار همدیگر و بلکه تحت یک مقسم قرار گرفته‌اند نه تنها عیب نیست بلکه حُسن است و اسباب آشنایی عمیق‌تر فراگیران را فراهم می‌سازد.

دو؛ نه ادغام اقسام قیاس سبب ناتوانی منطق قدیم شده، و نه تفکیک آنها سبب توانمندی آنها خواهد شد. هیچ کدام از دلایل هنر استدلال نیز مبتنی بر ذم آن ادغام یا مدح این تفکیک نیست؛ بلکه ادعای ما این است: قوانین فطری استدلال - وضع مقدم، رفع تالی و برهان خلف - بنا به دلایل روانشناختی یا جامعه‌شناختی، جایگاه محوری خود را از دست داده‌اند. بنابراین هنر استدلال با بازشناسی جایگاه محوری آنها، توان ایجاد و تقویت مهارت‌های استدلالی را احیاء می‌کند و از این جهت هیچ ادعایی در باره علم‌های منطق ندارد.

- اصطلاحاتی چون صغرا و کبرا توسط منطق‌دانان برای مقدمه‌های قیاس حملی وضع شده‌اند؛ چرا این اصطلاحات را برای قیاس استثنائی و مقدمات شرطی بکار برده‌اید؟

یک؛ چنین ادعایی صحت ندارد زیرا منطق‌دانان بزرگی چون فارابی و ابن سینا، این اصطلاحات را در قیاس‌های استثنائی و مقدمات شرطی بکار برده‌اند. به عنوان نمونه فارابی می‌نویسد:

«والقیاس الشرطی هو ایضاً من مقدمتین کبراهما شرطیة و صغراهما حملیة، یقرن بهما

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

حرف الاستثناء ... فالمتصل ما كانت كبراه شرطیه متصله و المنفصل ما كانت كبراه شرطیه منفصله» [۸: ۱۳۷]

و نیز ابن سینا در ضمن بحث قیاس‌های مرکب از شرطی متصل می‌نویسد: «اما الشكل الثانی فانه لا ینتج عن موجبتین و عن جزئیتین و عن کبری جزئیه ... و الکبری سالبه» [۱: ۲۹۹]

همچنین در ضمن ذکر اقسام قیاس‌های استثنائی می‌نویسد: «لیس البتة المساوی اما ان یکون ناقصاً و اما ان یکون زائداً، ینتج: فهذا لیس اما زائداً و اما ناقصاً، اما صدق الکبری ...» [۱: ۴۰۳]

شیخ در ضمن بحث قیاس خلف می‌نویسد: «واما فی الشرطیه فانا اذا قلنا: ان کان کل با، فخطر الوضع بالبال ... کما کان زمان التلفظ بالکبری زمان خطوره بالبال» [۱: ۴۲۱]

بنابراین، این سخن که منطق‌دانان اصطلاحاتی چون صغرا و کبرا را برای قیاس استثنائی و مقدمات شرطی بکار نبرده‌اند، دور از حقیقت است.

دو؛ حتی اگر این گونه اصطلاحات توسط بزرگان منطق و فلسفه بکار نرفته بود باز هم مانعی از بکارگیری آنها در هنر استدلال وجود نداشت زیرا حداکثر این است که صاحب یک دیدگاه جدید می‌تواند برای معانی کلیدی خود، اصطلاحات جدیدی وضع کند و یا از اصطلاحات موجود در معانی جدید استفاده نماید.

نوآوری هنر استدلال چیست؟

بنده نوآوری‌های هنر استدلال را فهرست می‌کنم و از ناقدین و داوران محترم انتظار دارم در کنار نقدهای خود، به تک‌تک این نوآوری‌های ادعایی نیز پاسخ دهند. نحوه پاسخ از دو حال خارج نیست یعنی باید نشان دهند که یا هنر استدلال چنین دستاوردی ندارد و یا این دستاورد در منطق‌های موجود تأمین می‌شود. هر کدام از این دو نقد اقامه شود آن نوآوری ادعایی بلاموضوع خواهد بود ولی اگر هیچکدام از آن دو نقد در مورد همه نوآوری‌ها اقامه نشود، باید نوآوری‌های ادعایی تلقی به قبول گردد.

مبانی استدلال: شبکه باور، ربط باورها، سازگاری باورها، ابهام باورهای جدید
ایجاد مهارت‌های استدلال: کشف، تحلیل، نقد و اقامه استدلال

مبانی هنر استدلال

تشخیص ارکان استدلال؛ کشف هویت ربط در مبنای استدلال؛ تحلیل جدید از قواعد وضع مقدم، رفع تالی و برهان خلف؛ استدلال در عمل؛ تحلیل استدلال‌های مرکب؛ نقد ارکان استدلال‌های ساده؛ نقد ارکان استدلال‌های مرکب؛ ارزیابی نقدها

دکتر وکیلی؛

عنوان هنر استدلال را از کتاب‌های اروپایی مانند Art of Reasoning اخذ کرده‌اید. این سخن درست است ولی ایراد آن برای نگارنده معلوم نیست. اگر محتوای هنر استدلال از محل دیگری اخذ شده بود محل اشکال بود، اما تشابه در عنوان چه اشکالی دارد؟

هویت قاعده‌ای و اصلی را به خوبی توضیح نداده‌اید.

همچنانکه در ص ۲۰ جزوه منتشره ذکر شده، مقصود از هویت علمی (اصل موضوعی) و عملی (قاعده‌ای) در متن طرح مشخص خواهد شد از اینرو نگارنده نیازی به توضیح آنها ندیده است. به علاوه آشنایان با منطق ریاضی می‌دانند که سیستم استنتاج طبیعی از هویت قاعده‌ای برخوردار است ولی سیستم اصل موضوعی از هویت علمی و غیرقاعده‌ای. تقسیم تفکر به نقدی و غیرنقدی و انکار تفکر غیرنقدی درست نیست زیرا هر تفکری نقدی نیست همچنانکه هر استدلالی نقدی نیست بلکه استدلال بدوی داریم پس خاستگاه استدلال نیز تعارض نیست.

اینکه خاستگاه استدلال تعارض است یا ابهام، در آغاز همین نوشتار گذشت و معلوم شد ذهن تاب تعارض ندارد؛ حال اگر تعارض آشکار باشد ایده جدید را نمی‌پذیرد ولی اگر تعارض آشکار نباشد (مبهم باشد) ناگزیر است لازمه‌ای برای ایده جدید بیابد که تعارض آشکاری با مجموعه باورهایش داشته باشد. فرآیند یافتن لازمه برای ایده جدید (کبرا) و انکار آن به دلیل ناسازگاریش با مجموعه باورها (صغرا) که سبب انکار ایده جدید می‌گردد (نتیجه) استدلال انکاری یا رفع تالی خوانده می‌شود. پس خاستگاه استدلال انکاری ابهام است.

این موضوع در استدلال اثباتی نیز به چشم می‌خورد؛ توضیح اینکه برای موجه (سازگار) ساختن ایده جدید در ذهن خود یا مخاطب، یک روش این است که نشان دهیم آن ایده

نگاهی به کرسی‌های نظریه‌پردازی در دانشگاه علامه طباطبائی

لازمه باورهای موجود است (وضع مقدم)، فرآیند یافتن ملزوم برای ایده جدید (کبرا) و تأیید آن ملزوم به دلیل سازگاریش با مجموعه باورها (صغرا) که سبب تأیید ایده جدید می‌گردد (نتیجه) استدلال اثباتی یا وضع مقدم خوانده می‌شود. روش دیگر این است که نشان دهیم نقیض آن ایده جدید با مجموعه باورهای موجود تعارض دارد (برهان خلف). پیداست که در برهان خلف از همان ساختار رفع تالی استفاده می‌شود. با این توضیح روشن می‌شود که خاستگاه استدلال اثباتی نیز ابهام موجود بین ایده جدید و مجموعه باورهاست. به دیگر سخن هرگونه استدلال بدوی نیز برای روشن کردن نسبت ایده جدید با مجموعه باورها اقامه می‌گردد. اما این جمله که «تفکر غیرنقدی معنای محصلی ندارد» جمله دقیقی نیست زیرا واژه «تفکر» معانی متعددی دارد و ما واژه تفکر را در معنای خاص آن یعنی استدلال بکار برده‌ایم و مقصودمان همین است که استدلال - چه اثباتی و چه انکاری - برای روشن ساختن نسبت ایده جدید با مجموعه باورها بکار می‌رود. با این توضیح تفکر (استدلال) غیرنقدی مصداق پیدا می‌کند زیرا دیگر تعارض خاستگاه استدلال نیست که هر استدلالی، نقدی لحاظ گردد؛ بلکه ابهام خاستگاه استدلال است و رفع ابهام لزوماً رویکرد انتقادی ندارد.

فهرست منابع

۱. ابن سینا، حسین بن عبدالله، *الشفاء، المنطق، القیاس*، منشورات مکتبه آیة الله المرعشی النجفی، قم (۱۴۰۴ه.ق)
۲. طوسی، نصیرالدین، *اساس الاقتباس*، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷
۳. ذکیانی، تأملی در متون منطق قدیم، مجموعه مقالات همایش اسماء، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵
۴. ذکیانی، غلامرضا، تأملی در منطق ریاضی (نگرش اصل موضوعی)، *مجله علوم انسانی دانشگاه الزهراء*، شماره ۵۰ (۱۳۸۳) صص ۸۶-۶۹
۵. ذکیانی، غلامرضا، تأملی در منطق ریاضی (نگرش تابع ارزشی)، *مقالات و بررسی ها*، دانشکده الهیات دانشگاه تهران، دفتر ۷۶ (۱۳۸۳) صص ۳۱-۵۲
۶. رازی، فخرالدین محمد بن عمر، *شرح عیون الحکمه*، تحقیق احمد حجازی، مکتبه الانجلوا المصریة، ۱۹۸۶
۷. رازی، قطب الدین، *شرح المطالع*، انتشارات کتبی نجفی، قم، بی تا
۸. فارابی، ابونصر، *المنطقیات*، ج ۱، منشورات مکتبه آیة الله المرعشی النجفی، ۱۴۰۴
۹. مطهری، مرتضی، *امامت و رهبری*، انتشارات صدرا، ۱۳۶۸
۱۰. هاک، سوزان، *فلسفه منطق*، ترجمه سید محمدعلی حجتی، انتشارات طه، قم (۱۳۸۲).
۱. Copi, I. M. *Symbolic Logic*, Macmillan Publishing co, (1979) pp 157-169
۲. Kneale M&W. *Development of Logic*, Clarendon Press (1978)